

۲۹۲

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۷۶۱

بعد از طاعت است ایوب میگوید که در سبب این طلال از رسول

از دید روانست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۷۶۱) از کتب اهدائی : یکم/۱۳۵۱

تیمبرک‌های ایران

شماره ثبت کتاب

۳۱۱۴۵

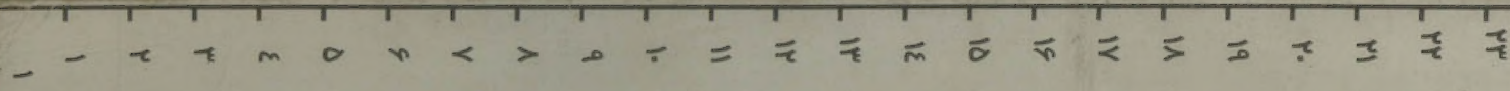
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شماره اختصاصی (۷۶۱) از کتب اهدائی: ۱۳۳۵
موضوع	
مؤلف	
تعداد کتب	۱۱۱۴
تیمبر کتابخانه ایران	

حکایت کرد یکی از بلاد هند سوخته و بدم کراقت داشت

بعد از طاعت استماع و سبب آن طالع از سوس
 و قفس مردم سوخته و سخت اقامت دو کشتی کردند و در بی بار طاعت روزگار کشتی دادند
 مخافت بعضی عظمی زده و یکدیگر خوش را از یکدیگر شوق ساخت و مرا چون هنوز ناله امیده
 از جویبار حیات سیراب شده بود لاجرم بجای تخت ناره خود را بجزیره انداخته و مشغول
 گردیدند سبب و امورد بهم شد زده و فتنه از خرقی انگشت زده و سوس طوف آن جزیره
 بی مردم ناکاه و حسرتی دیدم از دفع بفرشتند صورتش و قفس مردم کشتی از زمین
 خلیه بطرف حسن کجایش نداشت سوال نمودم که چه کسی و در تمام چو آوی
 گشت دختر ام از بی بی مع انسان پدریست و در تمام چو آوی
 نزله و بختی گذارده باره راه مسافت و تم شده ناکاه با دخی
 گردیده نام ساکنانش کجای طایبان بفرستند و من باین اقدام بی کسی
 که همه ترانام بینه و در طایبان درست مرد و کرایم و در تمام چو آوی
 که چون مرد و در این کزری نیست بجهت دفع دیگری و بختیت و در تمام چو آوی
 دختر نیز بان میخ و دخی شده و صیغه خوانده شد و بعد از مدت سال که در آنجا سریده
 پسری متولد شد و در بی مادر امتحان بخاطر و دیده باره شاشک و در تمام چو آوی
 کشتی شبالی را بر روی آب روان ساختم و هر چند سعی نمودم که دیگر باره جبران جزیره
 شود صورت نهبت دختر چو حال را چنین دیدم که داد و بیداد گرفت و فتنه و در تمام چو آوی
 که چون در بی وفا چنین در طرح بدایان انگشت از دست یاب شد مردم عرب و در تمام چو آوی
 از حال من مجبور و کشته آگاه و در تمام چو آوی
 که کرد دامت و ایاد من و در تمام چو آوی
 و در تمام چو آوی

از دیده روانست



دل کبره بند کل ناز بخورد بر طبع کرد

چرخ غم دارد سیرت حق که با حق آشنا گردد
و کتب چون خط معصی شده و جی خدا گردد

ترا دیدم دیوسف باشنیدم شنیده که بود مانند
خجرات تو در جانم شکست دستم این را که پروان میکند

مران ملک که ناز مرا بر بندگ رشته معلق زمان
با زلفی ناز و نازک با زلفی ناز و نازک

فکر بر روی آن پیش باغچه رویی قلی مال
فکر بر روی آن پیش باغچه رویی قلی مال

فکر بر روی آن پیش باغچه رویی قلی مال
فکر بر روی آن پیش باغچه رویی قلی مال

این کتب نهاده که است
بود بی مزد و منت و ستادی
نقدی مغز داری پرست پوش
درویشی هر غنچه از ورق پر
عاری کرده از دین اوست
همه مشکین غزالان نوبی بر روی
دیک رنگی همه رویی شست
بهر لطافت لب کشاید
کیمی اسرار قرآن باز گویند
بکین زمین کارخانه در کعبه
زمانایان بود این نکته مشهور
کهی باشد چون صافی درونان
کهی ارند در طبع عبارات
کویت از دکان تاریخ خوانند

این کتب نهاده که است
بود بی مزد و منت و ستادی
نقدی مغز داری پرست پوش
درویشی هر غنچه از ورق پر
عاری کرده از دین اوست
همه مشکین غزالان نوبی بر روی
دیک رنگی همه رویی شست
بهر لطافت لب کشاید
کیمی اسرار قرآن باز گویند
بکین زمین کارخانه در کعبه
زمانایان بود این نکته مشهور
کهی باشد چون صافی درونان
کهی ارند در طبع عبارات
کویت از دکان تاریخ خوانند

۷۶۱
۲۱۱۱۴۵

لا تشغل نفسك بغيره
لا تشغل نفسك بغيره

قال ذو النون المصري ان الله عبدا فانفس الشجر والخطايا
نصب وواقى القلوب وسقوا بها الوتر فاشرفت لها وحزا
مجنون من غير حزن وتبلى وامر غير عي ولا بكم وانهم لهم البلاء
الضياء العاصفون بالله ورسوله ثم شربوا كاس العنا ووثقوا
على طول البلاء ثم تولست قلوبهم من الملوك وحالت كرم
بن سرايا حجب المبروت واستطلوا تحت رواق الدم
فراوا حجة الخطايا فادروا لانفسهم البرج حتى وصلوا الى علو
اسلم الورع فاستعدوا امرأة الترك للدينا واستلوا خشنة
المصباح حتى ظفروا بحبل الخفاة وعرقة اللانة وصرحت ارجلهم
في السلاحي اناحق اياحق البغيم وفاضوا في بحر الخوة وروموا
خنادق البرج وعبروا جسر الموتى حتى تولوا بناء العلم استقوا
من غدير الحكمة وركبوا سفينة النقلة واقطعوا بروج الخفاة في بحر
السلاحة حتى وصلوا الى رياض الراحة وعلان النور والكرام

کبر و زانند از روی اشعار
 عجب عقل کور ای سرار
 هر یک دین مقاصد چون بگویش
 ممکن از مقصد اینها فراموش
 گشت بنود بکلی سوزا و روی
 ممکن خاییزان باری نکوش

[illegible]

من ریاض الحائز

بر صاحبان بصیرت مخفی نیست که قوتی بحد ارج فریب الهی و حصول
مقاصد اخروی کما فی بحلیه نفس است معرفت حضرت سید
و تخلیه آن از اطلاق ذمیر شیطان و تخلیه آن بر رفع کدورت
نفسان و عیاق جسمانی و تخلق شدن با طاق ربانی
و ان بوسیله اطلاع بر مایل کلامی و اشتغال از امور دنیا
و استماع مواظب حکمی حاصل میشود چه مقول بکسب علوم
یقینیه عارف میشود و نفوس مرکب جز بقا زیاده امرونی
رام نمیکرد و طباع خود پسند جز بواجب مواظب حکمی باصلا
نمی آیند پس تا بر این راه حق و انانجا راست که هر روز
قدری از انجا دیش مطالعه نماید و در هر روز این باشد که با
مطالعه نموده است و علم بان بهم رسانده بان علم نماید که
علم و عمل و با است و علم با عمل وسیله و حاصلت عباد
الهی بدانکه مقول بشر عاقل است از کتب و صفات الهی
ذو آنکه اطلاع بر کتب صفات کمال فرع اطلاع است بکتاب ذات

و اطلاع

و اطلاع بکتاب ذات واجب الوجود محال قال رسول الله صلی
علیه و آله وسلم لا احصي ثناء علیک انت کما انت علی نفسك
و هو حق یاتقوله القائلون ^ع انحصام الوری
بمغفرتک ع الاصفون عن صفاتک تب علینا فانت اشر
سجالتک ما عبدناک حق عبادتک سجالتک ما عرفناک
حق معرفتک ع فی حدیث الذریسی قال الله تعالی
من علی علی علا اثرک فی غیرک ترکته لشریکه ع

عزیزت خال و رخت و در و خطت بجانست
دست طغی و دندان در و لب و جانست ع
شکرت نطق و زبان طوطی و فداقت نکشت
نقشت سبب و برت هم و دلت سداست
پیش دندان تو در بید رویش و در
کوش بکوفت کرد رویشی در و شانت ع

ان در این راه هر حق است که هر روز
جان میوه از این حق باریت دارند
کفایت از وجود و دوست تو مالک
کی که فضل الهی پاری مال
و کمال اندیشه و شوق غایت است
لکه در شوق و شوق غایت است

تقال سبعة ليس لها بدل ليس للبدن بدل وليس للايام بدل
وليس للسر بدل ولا للمجد صلى الله عليه واله وسلم بدل وليس للجنة بدل
وليس للدين بدل وليس لله بدل واذالم يكن للبدن فاشترى من
النار واذالم يكن للمجد بدل فاجبر وادام على شريعته واذالم يكن للايام
بدل فاعتقها واذالم يكن للسر بدل فاحمل الرأه واذالم يكن للجنة بدل
فاجتهد في الطاعة واذالم يكن للدين بدل فاعزه واذالم يكن لله بدل

فكن على حذر من فراقه

سأل السور الصادق عليه السلام عن قول الله عليه وآله وسلم
ابدا وباللح والحق ابرقاني خير شفاء من اثنين وسبعين داء
الصادق عليه السلام فقال يا سفيان الملح كناية عن تحل علي
الحسن والحسين فالحمد واللام على طاعة الحسن والحسين فمن اتبع
الامر بحجة هو لاد وضم بهم فقد بلى من اثنين وسبعين داء

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
العلم والفضل والكرامه

نقلت كرويه حضرت رسول صلى الله عليه واله وسلم باحضرت
ويعلم انتم انتم باهم خرميوز دند خرميوزي كه انحضرت ميوز دند
انحضرت امير دانه از ايش وي بي نها چون خرميوز تا هم شيش خرميوز
دانه بسيار جمع شده بود وپيش انحضرت دانه بنده پس حضرت رسول صلى الله
عليه واله وسلم بوسيل مزاج فرموده من كثر نواه فهو كول يعني كه دانه بيا
پيش او جمع شده است او بيا خرميوز دانه است حضرت امير در جواب عرضي
كردند من اكل نواه فهو اكل يعني كه خرميوز ابا وانه خود را بخورد وانه ترا
نقلت كرويه حضرت امير عليه السلام وناز بود كه يكي از صحابه كه نيك بليد بالاسف
بوسيل مزاج بود فعلى حضرت امير را داشت و بر طاق بليد نهاده بجان كرم
دست امير بان خواهد رسيد پس ازان در باني ستون مسجد بنا مشورت شد
بشده بنشت چون حضرت امير ستون را برداشت و دامن او را در بر ستون
و ستون را باز بجاي خود گذاشت و دست مبارك بليد كرد و بليس را برد
بليد كرد و قصد رفتن كرد و چون سلام نماز بجا ديد كه دامنش و در ستون
بند است آغاز اضطراب كرد حضرت امير اضطراب او پديد و بليد پديد بود
كه شرطان كه ديكر مثل اين فضولي بكني او كو نديا ديكر كه ديكري او بي كنم حضرت
دامنش را از ستون خلاص كرديد و از مسجد روانه شد
عربي را نكند كه ترا صد زار دينا باشد و قدوي حق گفت كه گفت چه كند
براي آنكه حق مرا بان دارد كه ان زار را باندك ناي تلف كنم و بعد از ان در و درشام
دكر خرميوز است پس از انكه درين خط نوشته است انرا نيكيد نوشته بود كه مقام
نكست و مقام عقل و سر و مقام حواس و مقام چشم و مقام قوت و مقام سخن و مقام
مقام حكمت و او متعلقه كلام او را ولي عهد خود و جليله ساخت و حق منكرين
و انهم

شعر هر که آرد زوی ما بجهت است
 دانش او بنزد ما بهیچ است
 شعر آنکه بر باد و طمان و غناست
 بهر کس که بپیمد زان روی همیشه کاظم است
 شعر هر که در شوق صافی تاد و نکند جان
 بسیار سر باید تا بچند شعر خانی
 نظم هر که بچند دامن زینت با بر حق
 بازی پوشند و ما بر افتاب افکند
 شعر مانند ما طعام بر کوی کجاست
 چون مرد چشم چشم مردم بر ماست
 شعر خاکساران جهان بخت است
 تو چه دانی که بدین که سوار است
 شعر هر که کمال جان صنم دیده شد
 ازرق سرم تا بدم دیده شد
 تا به هزار دیده و دوی نکر
 دوی بد و دیده دوست کم دیده شد
 شعر ایراد محراب بکن تا بقای طلب علم
 کا نذر طلب رایت و رون بانی
 در مسواری پیشه کن و مطر آورد
 تا داد خود از مهر و کثرت بانی
 مصالح با تو هرگز نرسید آنکه ز خود و نکند شت
 شعر و لایکی که مقبول این دراز چرخ
 مکر ملازمت کوی معنی کردی
 شعر بهیچ دانی دولت مز اذکاست
 از دودها کدایت کرده ام
 شعر بهیچ معنی کو با و سنگام آید کند
 سر بریدن واجب آید مرغ ناهنگام
 شعر فاق چون سر که باشد یار عزیز
 نیکو بدوشی در آن میان مغر و عزیز
 در قلمه بیاز و زنجیر کشیز
 سیر و یکی بقدر می باید نیز
 شعر هر که میسر و خوشی گرفتار نیست
 کس را نداده اند براه مسلکی

این سخن را از الطور حکما گفته اند السلامه و التکون و الملازمة و البیت و القفا
 بالقوت و التکون علی الحی الذی لا یست
 نامر و سخن ننگه باشد عیب هنرش نهفته باشد و در پیش کمان بر کجالت
 شاید که بلند خنده باشد شعر نظر کردم بچشم را و بچشم
 ندیدم بر رخاوی خضایی بکرم لب بند و دیده و دود و یکی از قوام را متعلق
 نظم سخن بنیاد این اندکی یکی با صد کلام و یکی با صد کلام سخن که کوی کار کرد
 کرد و بیاید بسیار کرد و نظم آن که کلام هر شعر و چنان افکند که هرگز بخیزد
 شعر ای هر که شکم زبان کرد آرد
 دهنش بشکست ازین کردار
 شعر خود را که مردم آب هر طعام را
 سبب راحت تر قوت روانم هر را
 نظم من بهیچ و یکسبب ریخ
 نزد و اما بر این کیم
 نظم هر که در تاد و طلب ننگد
 بر باط شرف طلب ننگد
 ادب آموز که می خواند
 تا دانه تاد و طلب ننگد
 نظم آدم بهشت را بدو کلام اگر در
 خط کبر این که یک سخن می خندم
 نظم اگر قبول قیام زین فتح و سعادت
 در جلال و شادان دل داشت و داشت
 در چشم نور ستم چین از کوی زلفت
 چو مرغ در کمال دوست قیده ام را
 شعر جزای لب که بوی شیر کند آرد
 چون کلش که مفتوح عشت
 در شیر چو بخی کنی بنده بشیر
 من بنده آن شیر که بنده زبیر

شعر همیشه است بزرگ بر کس خود را و ز جمله جان بزرگ دیدن خود را
 انور مک دیده بیا یاد محبت دیدن هر کس را و ندیدن خود را چه
 شعر سرا و یک آستان در دو کون که آمد شد و دور به نیست
 نواز جنس خاکی من از جان پاکم از آن روز تیغ کی نیست پاکم
 نظم تا عارض لایب جان دیم بیکانی از وجه خود بیک دیم
 تا با غم عشق آشنای کردم جان با ختم و از حق خود بیک دیم
 نظم روح پاکم بر از روح من است اندام از این گفت را صاحب بنوا و احاط
 نظم مرا خود دیار و من است در عشق تو نیزم نمک بر جرات و من
 بیکتاب دل این خسته جگر و ریزی از نکلان لب لعل شکر و رنگ
 شعر آن کباب که قفا یقین از کشتن گیم ز غزبان چو به بر طراپ افتاد
 چه توان گفت از اوصاف کبابی داند کسی که خود پرورد و آنا باشد
 در تفصیل و ترجمه گوشت بر دیگر طعم نظم قوت من و قوت روح
 نظم جرب بر قوت من و قوت نظم و یکاست که ما هر رخت و رویم
 دو دیکر این خصل از سینه خود دیکر ما کوشش گفت نظم
 و این جان در غمی از لب من می آید تا شکایت نکند جان که ز جانان
 این قدر عزت و این بخت و دولت مرا از آن رسیده است
 که سمع و ارج و دافیل تیغ فرمان کرده ام و بر عید وصل دلا

قران

قران گفته ام و در ضیاء بقضاء الله بر خوانده ام و این بیت را بر زبان رانده ام
 عیب مست یار و پیش او بکش و آنکه نظاره کن کردم او چه میکند
 و با دوست در مقام عتاب این خطاب کرده ام شعر کز تیغ زنده است سیمین
 تا خود و دو دار فاصل من کس را بقصاحی نمیکرد کز تیغ جلالت قاتل
 و کایر گفته ام نظم کر بکشدیم بر تیغ در نظرش لب و تیغ
 دیدن او یک نظر صد چهره را خون بهاست که هر که دوست کند زنده
 جاودان کرد و چنانکه شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره فرماید نظم
 کشتگان بخور قلم را هر زمان از عیب جان دیگرست و این بیت نیز فرمود است
 که گفته اند شعر در مطبخ عشق جز بگویند نکند لاف صفتان زشت خود را نکند
 که عاشق صادق ز کشتن مکن مردار و بر آید او را نکند بکشته
 عشق را همین بشارت من گفته اند نظم که قصاص بخور جوهرش برود
 نه که کشته خود را کشد آنگاه کشاند جودم پیش نماند دم حق کندش بر
 قریب من کان دم و من بیکایات را این اشارت بشارت که عاشق در
 وقت کشتن تیغ و ساعد سیمین معشوق را این عذر می آید شعر
 مرا کش که دلبس لاف و بی تو کم که روی تیغ توانا که بر استخوان برسد
 و بخور اندک شعر سرم تیغ میفکد تیغ جوهر بنای اگر پیش تو برم کناه
 شعر و دیکر چو کوشش نه از ناچار یک ناکام چند بکشد سالاری

چند کشت لبیک سر و آرد بکم / شکر بلبیک در کند سدا بر
 شکر کرد ام خون و شکر ناکرده / از خود رزق پروی بکشم
 شکر جویج زایم پس بچ / این دانه جویج در بچ
 نظم زبان بیهوش بکشی / از آن به است که گویند سقطا بانی
 شکر چون نادانان بر بخت / که هر و این انجام از پر بخت
 نظم کای جانم زرد و جاد و بخند / باز از بخت عقب فروشان و گران
 شکر قلمم کرد کنی ناب / از این بخت زان و در این است و در این
 نظم تا بدستار و جاد و در کوی / یک قدم بر طریق بخت و در
 شکر خرم و از آنکه خرم نام / بوجه انداخته بخت جویج نام
 بر از صفت است خرم / قوت ذات و قوت شایان
 شرف و قد و عز و حرمت / که نازد بر سر و نام
 خاز از من و ناله / در حق سوره و بیت نام
 حق و لا تقربا بر آدم خواند / آوی شد حرم بر نام
 آوی از راه بود البلیس / زین زد بزم و دلا نام
 کنت با آدم ایزد این صیغ / و در بخت زباغ و صراف نام
 مرا اشتباه و داند / که از بخت آب بر نام
 چند از آن بخت بداند / از هر بخت بخت نام

که بودم

که بودم و از بخت بخت / آدم از بخت بخت
 هر چه در سر کنی کردی / تا از بخت بخت
 که کنای طلب کن کرد و بخت / در بخت بخت و بخت
 شکر در حق بیا ط سوزم سلطان / ام تاج کرم و آب و بخت نام
 شیرین جویج نثار و روح افزایم / اندر دایجان طلوت ایام
 شکر زرد و زرد و زرد و آن دلا / در دلا زرد و دلا و دلا
 شکر ابراطال دایجان زرد و آب / خمر و دلا و دلا و دلا
 شکر جویج شکر کنی زرد و آب / جویج و بخت بر سر آب
 شکر کرده دانه خال و جویج نام / این بخت زرد و بخت و بخت
 شکر بخت و شک و بخت و بخت / در بخت بخت و بخت
 شکر خرم که ناک بخت کرد و بخت / در بخت بخت و بخت
 شکر سوره و بخت بخت / بخت بخت و بخت
 نظم و کس که بخت بخت / بخت بخت و بخت
 شکر بخت بخت بخت / بخت بخت و بخت
 شکر بخت بخت بخت / بخت بخت و بخت
 نظم بخت بخت بخت / بخت بخت و بخت
 شکر بخت بخت بخت / بخت بخت و بخت

ویند شوقی با چوب نبات در کرم
 بر بد بلیس حکمی گنم که نبات را نه بگوست
 کین سوختن مصالح است چوب از حکم کوفت نایی
 گشت از سر و در خوش خوی و سیت که بسته و فایم
 در حلمات او شکسته بایم دوم کند از خرد این شاید
 از ازل که م حرف این نیاید که غیبت شایع نگیم
 اخرا سیر ندایم و غیره شوقی
 پس شد که است اندین در تنگ زبان و دین را شایع
 نه با کسی و فانیست ایام را نه هست از کسی شرم اجرام را
 پس را بر آورد و ناچیز کرد که او دانی که خوش خود
 بر دین که اجاره سود خوش که در دانش بود و در خوش
 چه کارش آنها را که او در بیت چه تحت شها را که در دم غفلت
 چه طارم که میرد و افلاک هر نه بامش پدید است کون
 نای که بد بر سپهر زمین شد از خود او است چون زمین
 شوی را که میدرخشند در این کون در پیش نیست جز کون

حکایت

حکایت حکیم یکی از شایع دانستند دنیا را شال یکی کوفت
 صاحب جمال که مرا و ترک است قطعه
 دین و دنیا است چون رفته و شب بر ترک دنیا که این بابیت
 کین و در با هم خواب و میخیم و در جهان کردن بهم
 حکایت حکیم با بریدند که دوست کسب گشت و گشت از ترک
 مدتی در این لذت که در نیت من صرافت و دینی چاک که با بران
 در میان فلان و فلان جز به نفس و نفس نباشد قطعه
 را که یک که چون در جگم باز که با وجود تو من خوشی چه جانم
 که در آن حضور و نظرم بود بهر حال تو در ده جهان نیم
 حکایت دوستان که کردند دوست و دوست و دوست و دوست
 دشمن دشمن و دشمنان نیز سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 قطعه دوست و دشمن دشمن و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن
 را که دشمن و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن
 حکایت بر ما قناعت و اجنت و نواز افیغ بحث

حکایت تمامه در این قصه از کوزه و روزی و باز در کوزه
 علی حده طاق و کشت که طاق را با یک سطل از نقل کشت
 که با یک سطل بر کوزه بر کار میشد و حق حکایت حکایت
 پس بدند که اسد را کشتند کشت نفس و بعد در اجساد مشرقه قطعه
 پس دوستان از بهر جان یکی جو با یکدیگر باشند و از این سیخ
 ازینست که بعدی در جهان زیاران حق جان ندارد و در پی
 حکایت عامر عبد الله پسر برادر خود و هم تنگ بر اسنان تابیده
 اقدام نموده بر میان خاص و عام شادمانی و عادی و عادی
 بیست و یک روز و روزی و روزی و روزی و روزی و روزی
 ناقلب و در وقت و در یک یک عامر و روزی و روزی و روزی
 و از جراح و اطلاق او با حفظ قرآن شروع کرد و ایند قطعه
 بدو جمله چند علامت شد روزی و روزی و روزی و روزی
 پس مرد و آنکه بکارد را برف چون بود یکدست کند بر چاره
 داشت و طوفا و کراوات مشغول کشت و در روزگار و از ما بعد

خلاصه

خلاصه و غایت و حفظ کتاب یکم حرف کرده است و در روزی
 نزد پدر و مرشد و کفر از امام خط کردم و از عهدی شرط کردند و بعد
 آنکه بدو گفت خانه که سبب چنین دولتی و منزلی که اسد حاصل
 چنین سعادتی باشد و بفرستاد که از باغ نقل و غیره کردن بگویند
 مردم با شوقی بودن مناسب نماید پس بهر اندیشه طاق و نقل کند
 و دل بر اقامت و سکون ثابت دارد شنیدم که از و زبون اند که
 بر جاده رفتند تا از کوه و در میان سیاه پیش رسیدند و قنات میوه
 شخی کشته قطعه علامت که از و هم و چین آورده جو شایسته
 کند و در این که جو زنده شامان به باطن نه چند بهر خار و
 حکایت مردی بر خرد را کشت و از بهر این جهت اطلاع
 کشت از کار خوار مشق و با و دلت رفته است و دست بجای و جانیت
 که کشت و کشت از سر آید و نیز که جو بکارد و خالی نالوا و
 مشق با این جمله کند و کرد و از او باطله امر او خود کرد و

حکمت دیگر در پدید آمدن حقیقت کتب الهی که طبعاً
 در ارض از مصالح آن قاهرند و جدا و بان غیر و ارض از آن
 قطعه کتب طبعاً که در او پدید است باشد این طبع در میان
 کتب طبعاً در دو اقسام است خاصه و بزرگ از غیر آن طبعاً
 بعضی کتب از حقیقت عبارتند از اوطاف حقیقت است و بعضی
 بل وجود خاص و اول او علامت باشد که سمع یا نظر است
 که در این مسموع و مناظر و منظر بر مثال حقیقت که در زمین
 صالح افتد و نامحاط و خطرات نیز را مودعی که نشود و نا
 و علت نزد و نواز و موجب ذی و بهای آن در آن که در آن از حقیقت
 ضمنت و نقصان ارتفاع بذره قطع و انعام رسد و نام محبت
 بر و صادق شود و این وجه باشد مشترک میان مجرای و در آن
 چون در سنی عالی و جهاد و حبس ملک و اولاد و غیر آن چون محبت
 از طبع خاص و نزع خاطر است با دو اک لایق و چون نفسی است
 از این مناد و معانی ترقی کند و در اولای موجودی ظهور

دریم

در حقیقت از او راجع و ممکن کرده و در اولی و ثانیه و سیم و تعلیق حکم
 این را در حقیقت می باشد و محبت اصطلاح اگر حقیقت نیز در وجه کمال باشد و از
 حدود مقدار حقیقت تجاوز کند و بهی و غیر و عاشق را در یک و در حقیقت
 از اول و نفع که بزرگ منصفی و می و بهی و غیر و عاشق و در آن بلکه حقیقت
 با تمام استکانت و تقدور و رفیع ترین و در حقیقت حقیقت است
 فایده در ذم بعضی از علما و فلاسفه و حکما است که مسموع
 از حقیقت و مولات اشباح روح این را در شکل کمال افزاید
 و در یک را بد و نفع کرده و بد و غالب و شاد و چون این حقیقت
 که در این یک روح مشترک منقسم غرض می باشد بلکه ملاقات افتد
 و حسن ملاقات یکدیگر استماع نمایند از هر دو طرف و در حقیقت
 متحرک شده و جاذبه مشوق اتصال می شود جزو و کل و در میان ظاهر
 کرده و در مبدع فکر و تامل و در لایل شواهد معرفت و در مساوی
 ارادت می شود تا از هر دو جانب علاقه محبت و در این مودت است
 پیوسته و در حقیقت و در کمال باشد چنانچه از دو طرف می باشد که یکی

در اسطر و حایل از میان دفع کند و سبب معالجه و تائید و التماس
 انصاف و یکدیگر و به التماس و شدت انصاف ایوان بام بعد از
 شدت محبت نیست و علت عشق و تقمیر این محبت و احوال
 از باب عشق و احوال هر شب محبت و دوستی و غفلت
 غایب و طاعت و کفایت طابع شفا و تائید و التماس
 عریضه و دفع هر چه منتهای خفا و احوال و دفع
 قطعه عریضه و فصلش چون جزای خود و احوال
 و بیدم از روی نگرینم در و بگذر تا کلام بر داشت دفع و دفع
 چون بیک نظر کردم منتهای و دفع و دفع حکایت
 حکیم و گفتند بر سر عشق و التماس محبت از باب طاهر
 مستحق گشت و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 غم را که کسی و التماس که جمع کنی و عشق و دفع و دفع
 معین و مدد و کبر و کرد و توان و کرد و دفع و دفع
 کرده اند و معین و مدد و کبر و کرد و توان و کرد و دفع و دفع

ملفوظ

ملاقات و محبت و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 در و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 عریضه و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 محبت و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 از شدت محبت و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 باشد و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 چون کرد و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 بر داشت و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 حکایت و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 بنای و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 کبرین و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 بر داشت و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 تامل و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
 و التماس از نظر شاید اگر حیات نباشد چه نزد چشم

دو صحبت بر بنویسند کلمه پیرایه اول و حال است و محاکات
و صفت می نماند گفت اگر طاعت ثواب و سعادت بدانی صحبت
منش منزه تر از تلخ شادایی گفتم جماعت را در پی هم در عبادت
از بسیار است عابد گفت نشید که وحدت بر حلقه عبادتها
کنم که فاعله که در دنیا یافت چیه گفت راجع از
مذازا با وطن و سلامتی از برای ایشان گفتم بندگان او را که
طاعت است این کند که چون وقت صافی شود معاملت
کرد که هم صفای وقت بجا باشد گفت و گاه خاشاک از شریت
سوزن نفس صحبت کرده **ع** قطعه است معروف تا که
مضیلان در دل و در ذوق طاعت نیست در که نیست
در خلوت چه عجیب که جماعت نیست **ع**
حکایت جبر و اقتضای این در صفت شکستگی قلوب چندین
شداید به قوت میبانی گفت با آنکه لیلی را خبر نیست که برین
از برای او میگویم قطعه که دوست و امانت از بند دوست

نه سر جوید و در قدم خشن انگیزم اینم زبیر که جان بدیم و نماند
مغسب این شریفتر از هر یکیم **ع** و میله مثل آن
لحروف به احوال منجه معروف است الی غیره شاکر
ترجمه نیکو که با اهل نگر نیست و دانست زیرا که نیا
نه شلزم نیست این قطعه بازان که شعر از نو غلطان
در دعوت و دعوت در هر دو بر لبها میهن **ع** قطعه
هر دو در یک چه در میان انیک لطیف و دیگرش نیست
عاشق شرف است لب شیرین کاوشش نشین خوشتر از
حکایت یکی عاشق را در بر رسید که در جاکار گفت نیست
چهار سال که در شرح شغل نگشته ام و این شلیل از است
رخا بدید ندادم **ع** حکایت محزون را بر رسید که با یکدیگر
یا که است لذت و ایوان مراد بود است که در دایره سکون
در آن نیست و از خلوت نشین را با دو تا آمد دست
با آنکه در این خانه نشین است گشتند و از این که این

اگر متفلسف شد و در قدس علم آید و در ترکیه نفس دیگران شروع کند
حالا از من شرم دارم که حکایت شنیده ام که در بعضی بلاد
پسر و بخود بر طبیبان او را از جگر بریزند و نه و نه او را باز
کشت که انسان را بهیچ طریقی نمیتوان چنانچه بپاورد و زنا
دارد و در شب چشم و دل بر آن دارد و در جگر کشت
پیش چویند رحم الله بر او و فرموده که هر که بپاورد تا او را از
خود رسد و من کنم چون سعاد متعصبی شد و در پیش حکیم انصاف
که داشت پس را بجا نهاد و بر او مجلس شیخ سعید حاضر آورد و چویند
پیر را گفت عز ما محمد که فرمود آن دارد و از من قبول کن که دیگر
مرا نمی داند پس قبول کرد و قبول خود و قافله و صحت یافت
یکی از سبب تلویح من بر سعید شیخ گفت بوقت التماس در پیش
چویند که اگر او را منع کنی در عمل قبول بنماید شنیده که
بروگان گفتند که هر چه از من خلق و نای مثل ما بلیک
از انصاف عظیم قطعه ایراد است و حرمت نادر است

بر جو و غلط و بیعت کسی شده نمای غلت با و در سر حلق
تمام بشود پس نگین و کبریا بغیر میزبان است
بوش باش و خرد که طیب شهر قریب علاج کردن چار
عین جان باز بست قطعه و بدان خردمند و خوش و دان
کلید و کج حکمت بود نه بده و در فضل بر روی کس
کیم که بسیار گفت بود حکایت چویند برین زکرا
و عین بریم علیهم السلام بدین رسیدند چویند از ابرار زوگر
در عین و کبریا و شاق کریم او را رسیدند که چویند بحال
و انکساف لغات چراست کت چار او را بطیبت احتیاج
باشد چیت حال عروصان برین از عید اطبت
این که دارد حق مردم بدست حکایت برید شیخ را
پرسید که سخن سلف چه از کلام خلف تا فرست کت سبب انیم
ایشان عزت اسلام بود و غایت خلق و رضا اخلاق و منشور
جم و ناست و حصول طایه و نای خلق حکایت

عظمه خلاوت بخون کجا انداخته اس کیست که درش
 از دورش نمی جدا بهیچ لذت دنیا را نباشد و میل
 کرد به شرف و آن لذت کلام خدا حکایت
 از اولیک را پرسیدند که غریب کیست گفت قرآن در کلام حکایت
 حکایت از کرامت او است او حق قرآن دست او ادا کرد
 نصرت او داد که تا خصله را در بر و نه در دست و نه در جیب و نه در
 باشد که حق بخواند حکایت حکایت که است قرآن عالی
 و تقد آیتان حکایت حکایت حکایت حکایت حکایت
 عظمه آن تازیان شک و دینیت غریب حکایت
 سخن گفت که موی غلام کشتای تو کی شوم او بیست
 با تو در میان دوست فرستاده قرآن حکایت
 انحضرت امام حسن صادق علیه السلام است که حق متاد حکایت
 کلام حقش بر خط و قلم کرده است اما در خط و قلم نیست
حکایت که شایسته و بدنه بنا است بر شایسته و بدنه حکایت

و غیر

و ملک ظاهر است چشمه نود است ظاهر و لیکه بود
 با دکن از قمار مجبور و قی حکایت حکایت حکایت
 قمار نخواست که استقبال قلبه و اسباب و جن و انظار و تواضع
 و قدر که بیک از جمله ادب قرأت و عبادت تلاوت است
 عظمه او چشم خلق و چه نهان گشت و چه کان حکایت
 روان و توفیق است بر یکس بر جای بخت از غم و شکست
 دانی که چیست حکایت حکایت حکایت حکایت حکایت
 مظهر انوار رحمت او است بر بنده و حقش شد که نهد در حکایت
 حکایت بر یک گفت که باز شد که بخت حکایت حکایت
 در خط و قلم که اگر کلام حقش کند و ملک حکایت
 که از حق و شایسته و قلمه گفت که حق و قلمه حکایت
 بر زمین نهاد ظاهر و عبادت و تمام قوت و مایه و حقش حکایت
 بالحق و توفیق و قلمه و قلمه و قلمه و قلمه حکایت
 قلمه و قلمه و قلمه و قلمه و قلمه و قلمه حکایت

طوبت اتفاق هاست اما در یکی گفت اگر از ایشان باشد چه حجت
کم تا من انفس او را در دل من نهاده و یکی گفت من خبر خود را نمیگویم
تا بر شش من خط مصلحت نهد و ظلم باشد و یکی گفت من سخن
نویسم تا آنچه از او رسیده و وعیده در دست و پا من نصب العین من باشد
تکلیف عرب و رومیان بدیده و آشتی هر شدت حرات
و از مخالف و مدبر راجح خواست صبارت من و یکی
که بر وقت و دامت است نفس من و غیر وجود خود سعی نایان دیان
نظاره گفت و بیاور و ما نمیگویم و ما نباید این مقدار از دست
خیزد که ضایع گردد و باری دیگر روی حرم من را پیش من نیست
تخلیه شایع بین است که باید که دستش را بماند کشد
کسی را به دست این ملک که او را که کلام دل را در راه
تخلیه در یکدیگر کشید و کارهای او را برای من خطی او را کار
و آنکه در این صانع کرد و او را که عزیزم باشد و او را
تخلیه و حق چنانکه هست نیات آنکه در حق او کند و

با خدا

با خدا و بی آشتی نگذاشت و اگر با من خبرش چنانکه کرد
بیت نام خویش بدست و یکی گفت من خبر خود را نمیگویم
و شیطان است سب ثواب هاست و حجت
حرات کسل و وصلیت و من و حرم اهل
حکایت جوانی و بعد رسول الله صلی الله علیه و آله علم
حرکات ناپسندیده کردی و بر مکاره و نه نیات اقدام نمودی چون
خبرات که مای روح حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود
تضایق آتش پرست شده که در عبادت مشغول شدی که آن
سبک است و آن که گفت ناسبت صلی الله علیه و آله و سلم
بر مسند صلات بود این را مستظهر بودم که تا کائنات الله تعالی
داشت منم و چو آن باب مسدود گشت پناه برون کار آوردم
و تا کائنات الله تعالی بهم هم بستن و آن شکلی
نویس که بر منی حرم زمان خدا و بی حاجت کار ساز
بصحت نگه دار و بر منم بر حمت شایسته و در منم

علا با به بد و بد ما دیگر دنا و تقیر او و بد
باید حیرت که کرده ایم بسی کارهای شده کرده ایم
نخایم جز سینه پر زود و لب خشک و چشم تر و آه سرد
اگر بید و دود و فضاقت شایم کرم که هم مرد عادت نایم
نخایم اینده شناسمت دکن و سبقت بصورت کنایمت
حکایت است از مؤمنین علی علیه السلام گفت از حضرت
صلی الله علیه و آله حکم شنیدم که هیچ بنده و هیچ عبادی نباید پس
برخیزد و بنویسد بر طرأس خود و نماز او و بگوید که یا خدایت
از بندگان که کلاه خود را بر او نهاده اند اگر دلش بکند که در جنت
ورست که او را بدارد و در بر او گرفته شود و ما است که درین بخت
سوره او فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم
و که را شایسته اندام نابد و او را حق و خلقی اندرین پیمان نشود
و کلاه خود را بر او نهاده اند و او را حق و خلقی اندرین پیمان نشود
غیر و در جنت فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم

و او را کلاه بر سر او نهاده اند و او را حق و خلقی اندرین پیمان نشود
و او را کلاه بر سر او نهاده اند و او را حق و خلقی اندرین پیمان نشود
کلاه از دود و دود و فضاقت شایم کرم که هم مرد عادت نایم
نخایم اینده شناسمت دکن و سبقت بصورت کنایمت
حکایت است از مؤمنین علی علیه السلام گفت از حضرت
صلی الله علیه و آله حکم شنیدم که هیچ بنده و هیچ عبادی نباید پس
برخیزد و بنویسد بر طرأس خود و نماز او و بگوید که یا خدایت
از بندگان که کلاه خود را بر او نهاده اند اگر دلش بکند که در جنت
ورست که او را بدارد و در بر او گرفته شود و ما است که درین بخت
سوره او فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم
و که را شایسته اندام نابد و او را حق و خلقی اندرین پیمان نشود
و کلاه خود را بر او نهاده اند و او را حق و خلقی اندرین پیمان نشود
غیر و در جنت فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم فیکم

دیدن او دست تمام و در و جرقه عالم پیش و کم نرسد ز یاد کردن
 رسول را علی الله علیه و آله و سلم و در آنچه بیان کرد و خبر داد
 سادتر و نام چه حکایت یکی از خبره پریشان و در او این
 برکت کجایی که بعد بر شایع نشسته و متاویزین بر دوش می
 سر عباد با و از حدیث کجایی که حکایت نظام پیش سلطان
 بود و در پیش و حاضر که در این است تحقیق بدان یکباره
 کشت عادت و در هر دو که تحقیق است و تحقیق او بر خود
 است چون مدد بال و در کتات خطی و قفاشی است
 سیه او را و در این حدیث شایع قطعه در هر دو
 که بر این حدیث و اولیای حضرت پاک اگر کجایی که میبود
 بر بال یکی از آنکه قطعه از یاد بر پاک سلطان علی السلام
 از آن حدیثی که در کجایی که کتات جود بحال کوفت و شایع
 طایفه هم و کتات شایع است ای رسول خدا اباس اشایان
 نشان کرد و در کتات هم در هر دو که شایع است و در هر دو

بیان

سلطان علی السلام این کجایی که در کجایی که در کجایی که
 قطعه در کجایی که در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 که در کجایی که در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 حکایت عروین در هر دو که تحقیق است و تحقیق او بر خود
 طایفه که با او سینه عروین داشتند و او را بر آن قطعه از آن
 از سلطان ملائت کردند و در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 عروین از دوستان خویش و در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 که در کجایی که در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 شایع و قطعه که در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 در کجایی که در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 و در کجایی که در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 کتات سیتی قطعه که در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 از او در کجایی که در کجایی که در کجایی که در کجایی که
 و در کجایی که در کجایی که در کجایی که در کجایی که

و در یک شیخی را که در آن وقت در آن شهر
 و قزوین و اصفهان و غیره بود و از آن
 بهایت ایشان کم و بیش از یک رسم معادلت
 بهمانند قطعه چنان و باده و خلعت مرم
 اگر بزم و خوشه و ناله و غیره و از جهت
 داشت که در هر یک از اینها یک شیخ گفت و
 از مردم چاره باشد اما آنهایی که در میان
 بهایت بانی و قایده انتطاع بیایند و با
 و کنگی که با قطعه که سلاطین و سلاطین
 مردمی بودند و تقوی از زبان او شنیدند
 بهادری و حکایت و در این شهر و قزوین
 و غیره که گفتی صاحب داشتی و در آن
 که در یک گفت چنانچه شایع است و در آن
 بهایت بانی گفت و مقصود از اینها

نمای

و نامی چون شایع است و بهایت است و از آن
 علوم و این بعضی از این کتاب است معلم حاصل
 و بهایت و از یکدیگر و بهیم قطعه و بهایت
 بود و این وقت بهایت و تقوی ناله چون و در آن
 شاید که گفتی که حکایت که امام ساجی
 علیه السلام را بر سید که از آن قطعه
 یک عزت داشته است و از آن و غیره و از آن
 است که از آن مزاج زمان فاسد است و از آن
 را و از آن کاسه و بزم که از آن است و در آن
 بهایت که در آن قطعه و در آن است که در آن
 چرخ اگر بین جان مرشد الدیاب و در آن
 به چشم زن و اشک و از آن و بهایت
 حکایت و از یک گفت که از آن است که در آن
 بهایت و از آن است که در آن و از آن

که درین روز و خطبات فزونی توانی نمود بفرقی از دنیا
 مشرب هر که به بندگی این نیست سرفراز نشود و نجات
 معرفت هست بر خاجی و دوزخ و جبر خود را بگوشت
 حکایت حسن بصری را گفتند جوانی از میان انوار پر
 رفت است و آتشی است که بیست و یک مرتبه از آتش با نوز
 انش کند و نیست شاید قدس حسن بصری را و رفت
 گفت چرا با مردان محبت پیدا کردی گفت از آنست که نام گفت
 مشغول گشت گناه بسیار کردم استغفار میکنم و غفلت
 با نام خود و مسع میگردانم و این دو هم بر دایم
 ندارم قطعه ای که گذشت که معروف کرده ام هست
 بدان و سید که مشغول و ضایع است در شکی که میگویند
 گفت در قطعه ای که بزرگوارم گفت که مشغول
 دیدم نام و فایده را کرده ام بعد از این در دیوار
 نام بزرگوارم جای یکم ترک محبت حدیث

حکایت بزرگ

حکایت بزرگی که گفت نهانی از منین بدیده است گفت
 اگر بدیده باشد که از تیزی جالی شود و در وحدت
 اندیشه تیرگی نیست که حکایت شیخ مرید را گفت
 که شرف از تامل و تجسس و حساب موفی و محض شرف
 که کرد تو در گرفت اندمزد و نکرید و سر رشته بپذیرد
 خویش در قبضه نفوس ایشان نفی که اعراض مفضی باشد
 و بوار و عاقبتش بودی باشد بشمار و خدا و مرید گفت
 خود سیاح و دوام نمی بینم و بسیار نمی برسم شیخ گفت قطعه
 در دین را که از این است بود صورت و نام و بر سر نشانی
 نفس بکیش است بدی که گشته در شکل او بی همان
 بران بزرگوار باشد که در این راه از دست نماند
 وزن و کینه چون مکان که جلق و زرقی از دست دارند و خدم
 و شمشیر مثال و دیوار که بپایند و در و مصالح خطای و از این
 و از تمام قوا حاصل کنند و قاصد خویشان را ذکر که بفرمان

بچاره فریاد کرده مادر بزرگوار است گفت باریک فریادم رس
 شخصی را دیدم که درون کت بگرفت و گوشت را داخل صحن داد
 و گفت تو بفرم از شتر بکوب این گوشت را که میوه در زبان
 بیاورد این جزای من است چنان که میگویند که بگری نکند
 جز بقتل از روی این احسان **ج** گفت کرد و
 کار را حضرت سید صلی الله علیه و آله و سلم به یکدیگر رسانیدند
 و خود بدان قیام نمود یکی زینب است و منکر است
 ساجدی و دیگر یک را از خود چری و او بی قطعه
 گوشت و گوشت میبوی حاضر وقت خورتن میباش
 آنچه بر سر زینب باشد در دهان او میباش
حکایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که نزد
 کت عایشه را از سوره که بر فراز مدینه نمیشد چون عایشه
 پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد پرسید که
 گوشت کت هر دو نفر که هم الا کردن کرد

سید صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر یک از این دو نفر
 عادت سلف بود که صدقه پیش مستحق بود و در وقت آن
 و استقامت نمود و طلب چنانچه کند و بگوید که هر یک از این دو
 و صلی و در ایشان تا وقتی که گوشت را که بگوید است
 در برت کان باشد از این وقت حاجت و از آن
 نتوان نهاد حکایتی که از مشایخ گفت که یکی
 خود را بشارت صدقه محاسبه نمود از سبیل فقر صدقه
 خیر او باطل باشد و زوای قیامت بر او نازل و باز نمود
 قطعه در پیش خود که طلب میکند زو چو و بعد
 که شود باب رو که از آن دست پیش خود از چربی
 باریک حدیث رسول آن را هم مگر حکایت و در آنجا
 مذکور است که شخصی نهاد و سبیل است که در جری از و صفا
 شد که هر خط و باطل شد بکینی یکدشت و صدقه بود
 حق سبحانه و تعالی او را وفق تو بر کرامت که و در اعمال او

انداخته داشت قطعه و در میگویند که این است
 بدست آید که این سریت مخوف کرمان و متاع
 چون نوازند طبعی را بندگان و برون حکایت
 یکی از مشایخ که در داشت و از خطایان لذت بخشی
 و بدست خود و در میان در انداخته شخصی گفت او
 پیدا کردیم چو یکی شمع گفت عذایی او میداد که من به
 میگویم کار را خلاص است زیرا که بیست و نه نیست
 آنچه کند و خطا جدا و بدو را و کوراه بدو جدا
 باور که هست نیست کوی جای خود به نهار اجناس
 از فضل امرا حکایت بود اندک شکر صید و دی
 در سبب آن پرسیدند که در کلام عید است که در نما
آن قال الله حق متفق و متفق و در دست دادم
 قطعه را در آن ایام که معطی است و زیاری
 از برین و زیاری و غیر از سر و سر و سر و سر

فکر اگر

قطعه اگر مال انداخته و غیر از سر و سر و سر و سر
 چه حاجت که بخیل بایل دی قبلت اگر که باکاه است
 کنیم که در آنچه چیزی به سر نصیب کنی و بدو است
 از این سر و سر که نوازند ملا و زو و دانه و دانه است
 گفته سالکی گفت در جمیع عمر خود آن پاره بایل دادم
 بسبب آنکه من استم که صدقه من است که در دانه حکایت
 در ویشی را پرسیدند که او و هیچ روزی حلال یافته گفت این
 شریفی آب از دجله است در آن روزی که حلال
 که بوی لب و لب و لب و لب حکایت و در ویشی را
 و در ویشی پرسید که با آن با شمع گفت جان که در ویشی را
 باشد که حکایت یکی از مشایخ را پرسید که نفس خود را
 در قامت طاعت بی بر جان گفت راحت او بی طاعت بود
 و در ویشی بدکان کسی باشد که او و در ویشی را و در ویشی را
 بیکی از جهاد بیشتر کند قطعه دست و در ویشی را و در ویشی را

بخت من بجزان کردن در کار از قبل معلوم داشت
 بهوش و بدیع کان کردن قایل عارفی که نشاء
 که حوت از کار خردوس از قیاسه باشد و در استاده
 و توحته او در تبیع و تلبیل اواز برداشته و توان گفت
 خود مهمل گزاشته قطعه بر نعل دست خردستان
 هیچ جز اگر نمانده رده مرد خواب بر آن مرغ
 دور زنده که خود در خواب غور نکرده بود
 انجمنش پیدا در عالم قطعه بر دل بر کسی
 مانع بود که نیست چون تلم بر خط زبان برود کام خود
 حسن در رسم بند کاشت این که از او ستانید
 برود و حکایت بگو نامهای حضرت بیات
 صلی الله علیه و آله سلم استغای و سینی که فرمود که چون
 خلق را در طلب حلاله و یاقوتی بود و طلب غیر آنست
 نایب الحقیقت نمود باشد پیرسته که خدای تعالی را بگوید

خود کن تا آید دولت از نعل گفت و در نعل بطالت معون
 ماند و خود و قریب از مؤمنان از حصار مدار که بود از دیگر
 خدای تعالی قدر بزرگست قطعه که در معابد
 بر دست خویش بایست و در یک چشم خوارت نظر کن
 بذر نام حق قوی بر یکش نهی در او پیش که گوشت
 سیر من دنیاست در قافای شکریم قطعه فانی شو
 بر در و درک شکر کن حکایت و انبار بندگی
 است که در آید بوسی علیه السلام که به خصلت پیام نایب
 تا از اسبغت گراست گنم زبان و از کلاب و برسان پاکوار
 تا سعادت راحت بخوار دانی تا دم و از قریب بر سر نیز
 تا بصیرت یکایک هدایت کنم و شکم را از نظام حرام صیانت
 نایب تا سکت دارد زبان تو بهاری که دانه قطعه و زبان
 تشریف تربت است پیش طوق طاعت بر که در گوشت
 دور تر کشن و مقصد بر زبان او می ران از دلی که است

حکایت یکی حضرت سید مصطفی علیه السلام و آنکه
 گفت مرا وصیتی کن و نهاده که ایستد از بانی کرده
 مردمانست بر و از طبع که فقر حاضر و احتیاج حالت فقر
 بایش و چون دو نماز شروع کنی چنان تصور کن که آخرین
 نماز است و در دنیا و در جهان عددی باید چنانست تا آنکه
 در آن چنین نما قطع است دست طبع بر نیاید و سستی است
 تا بهت و غرور از دور رحمت خدا غناج بفرمان کند و در هیچ حال
 فراموشی که میرا آوری بجا خدای که کار هر دو جهانست شود
 میوه بگذرد مثل نارس و در وقت نماز حکایت حضرت
 سید مصطفی علیه السلام و آنکه و منکر و دوزی و سرور و کمال من است
 چون مثل شخص است که شمشیر برافروزد و بپزد و از خود جدا شود
 بران شمع و نند شمع او و بپزد و او بر و از زمان شمع باز میماند
 و از حد و حد که بپزد و نند شمع بپزد و قطع میماند
 و از حد و حد که بپزد و نند شمع بپزد و قطع میماند

بر و از آنکه حکایت حضرت سید مصطفی علیه السلام و آنکه
 در شمار از انارش و وضع خدیر میگویم و باز و نعت ابدی میگویم
 شمار از انارش و وضع خدیر میگویم و باز و نعت ابدی میگویم
 و ندوانا در حبل من عتق و دست سرور بر این خوش
 بر پای و در عیش و دست خوش و شکست
 دست و دستم از غم وصل و دست شوق کسی که در شوق
 حکایت فیض و رحمت است که بپزد و نند شمع بپزد و قطع میماند
 تا کند و از انارش و وضع خدیر میگویم و باز و نعت ابدی میگویم
 بگذرد و در یکی شتاب از آن وقت تفرقت آرد و نند شمع
 و از حد و حد که بپزد و نند شمع بپزد و قطع میماند
 بپزد و قطع میماند و از حد و حد که بپزد و نند شمع بپزد و قطع میماند
 جهان مانند است از انارش و وضع خدیر میگویم و باز و نعت ابدی میگویم
 و از حد و حد که بپزد و نند شمع بپزد و قطع میماند
 بپزد و قطع میماند و از حد و حد که بپزد و نند شمع بپزد و قطع میماند

هر گز است چینی و در پیش او هست مال منک و منک
اهل دانش نظر بر کنند که چنین کرده اند اهل کمال
بلا فکله از هر که سزا می کند و او بر اسعاف آن تاد و باشد
و اشناع و باید مؤمن نیست یکی گفت این سخن را از توان
شاهیدی داید گفت غزله و قلده خالی اشجعه علی الخیر
اخری منی قطعه مال و یا چو ساید اوست کذا
تا نماند که در قیل و دلیلی را چه اعتبار بود که پذیرد
دان تبدیل و شوند آنکس بهر که شود بخت و کیش
خیزد و بیل ز بسطه بوم و شمع خویش و چه نیست در
بخش و قیل و حکایت از یکی از صحابه میزد
کلمه منقولات مشتمل بر قراین حکمت و معنی بدنامان
مسلمت که بر در عمل نیستند اگر شرب بدو لاقی گردد
کونفس جز و املاست کن دور که بر خود و نگاه دارد
عیش و باشد و اختیار بدین مسی خوش کنه اند قطعه

برگر

بیزیر که کشت کردی آتش و راویست و در حیرت است
خوش سر میگردان میان که چون زبان قنداند و دان
کمالی که بگذرد زبان و لب سخن بر وادان کان بگو
باید بود یا بدلیل و شود بدید و اینجه از و چه نمی کرد
در کلمه که بر زبان مسلمان بگذرد تا در چیزش و چیزی آن
بافت بر سر حل نباید کرد و از کتب و در تان چینی
و تحصیل حوصله برادران و بی سنی باید بود که ایشان در
زمان بسط و نظارت و در بید و در کار و در وقت
مشقت و بلا غمت و استغفار و دروغ و سرکشی
خود که عاقبت آن جز مذلت و خواری نیست و بر سر
باید گفت اگر چه چون کشتی بهم رسد بخت قطعه
تا زاعاد است که در متن هفت از بی خویش نکشاید
طاسی و شاه و کن میری و کج بر نشازم آید از و شاه
جز و اخراج باید کرد که از ناچار این باشند و از هر که از خطا

این باید بود با ما بر صحبت نباید داشت که پشیمان
باعتاد او معتاد گردد و اگر از او سر را برود مطلع
نباید کرد که مفضی بعضی شیشه و با مردم مزاحه باشد
تغوی ایشان باید کرد و از هر چه بی نیاز بود اجتناب باید
نمود و در سخن گفتن از بد و مزاح مینویسند و او را دور
باید داشت حاجت از کسی باید خواست که بیخ و
فرز و بی تو خوشی کرده و شاد و دلش با کسی باید
کرد که برزید و بریز کار یک سوخت باشد قطعه
از نصیحت که بی خبر باشد مرد مقابل بگوشت جان شود
یک بد بخت ناکه و نیست و چه داره نایشان شود
حکایت از روزی که الله گفت جلیل من مرا بخت
چیز و صحبت کرده است بدوست داشتن میکند
و بنظر گفت کردن بکتر از خود و مال و بختن کلمه حق اگر چه
تجربه باشد و بعد از آنکه از لایم و بخت و رحم و ترک و کمال

و در این

و در بسیار سخن کلام آخر و لا قوة الا بالله العلی العظیم
که این نصیحت از کتب است قطعه جمله مرجه
میایست هستند نصیحت مرجه میایست کنند
برآمد کل بیسی از باغ دلهای زمین اقبال انبیا که
حکایت در استار مد که دست که بی اثر است
علیه السلام را گفتند تو در بسیار است و در حفظ آن
و قانع کنده از این اختیار کن که شامل مضایع باشد و جامع
مضایع و مدین و دنیا و آخر و مستعد سلامت و خیر و لایم
گفت با مردم ملن و بر چه باید زیست که اگر مثل این باشد اعدا
کرده و شاد و شادید قطعه یکی بنده و کار دینا و دین
از من بشنویم با و در کار بند جهان باش با خلق عالم
که کرد بر من و انان با و دایم پسند حکایت از کلمات
از سطا طالع بیس است که از جامه خرافت و روزگار و مد
جوان حیلیم باش و اگر قوه قیامت و از یک ملک کن و اگر

ند و دفع مبطلي راست کوب و کرد و طلب غایق و جبر
و کرد و بند علم اموجنی استخوانان و کرد و طلب غایق و جبر
و آری و آسایش و در عالم میوه این کت و دنیا گیر
سوره و دنیا بر و قطع کن هر چه پیش
که دام هلاک تو نیست پیش عرش او که کز دست
هر دوش تو نیست و از غنی خود تراش بر است و خوش
تراش نیست و کاش که غار خیس است در بیابان
شب و روز فاقه و در حیات شود بچران زه شوق
بود لطف و طبع هر کس و در بنای طبع و در دل و جان کند
مک آرزو قصد ایوان کند و جوی بر زمین تصور و
که چو نه دست گیرش کن و بگذرد که پیش پند بان
سبکتر کند و کسرش و کتار پیش کلام و کلام چیست
تفاوت ازین تا بدان است شنیدم که بگوید و ما می
بهم که بلد را استخوان خردی را که استخوانها چنان بود

بهرین

بهرین از بدکان انگار و نشان کنی کنی که گذشت
چو بدش بد آغال الحش کشت و در آن استخوانها می کت
بر سید کن استخوانها کست بکشا بر پیری این سخن
شبی بهی با کدایی چو من چه نازی بجایان که ناکش
زخم باز نشاندست چکس بکشت این و این پیش او شد
و از شاه از اندیشه میور شد اگر شهر ندید و کر شهر یار
هینست حال قمار و دکان چو آرد بعل ناخن و چیت
چه در دست حفظ چنان قضا و استادت باشد
که روزی کشت با کسی نه جلیت کند دفع تیغ اهل
نورک از کسی و پذیرد امل درین آسنا خانه سرگون
یکویی باشد از آب و حله کت دست جبرست و جوی
دین و ملک و رفیت شاد بسکن بوزند و زن کا و
و از پیش پندار و دایره و شنیدم که افتاده با پسر
و بکشت و در کجایان بود و بهرست بی ال اندوختم

دل خدایش را در غمت بستم چون مرا که آرد بخت
 مسلم شود و مرا چه هست و در این بدو را ز خود جدا کن
 بانی ز دوج بدو با کن زهرش بدویش و کسوف
 ز غریب چه که کم شود قطره بسرکشت ازینها قمع کن
 زیادت نشاید که گویم کن بنده این بدو خود را از غمت
 رسیدت از دینم مشرق هر که دی بایش بگرشکار
 در نیزه کنون مان چشم دار بر او ای برادر غم خویش خود
 نوزیش و زوزند و زدن دو که در چنگ غمت چو گرد آید
 نیاید جز خیزد و شکست بر غم دولت بسک دروین
 حدیث معینی اگر بشنوی **در شکر**
 بداند بدو از حضرت الهی ما و دست بدو را بر کن کرد
 و بگریه شکر قال الله تعالی اذ که دین از گم داشت و ای
 ولا تکفرون ذکر عبادت انانایر جمع و ایضا
 و شکر شاد است بتغایب حق مواب و عقیقات

قطره

قطره بود به نیت خود معرفت کردن این شکر است ز آنکه در
 دین الهی دین است غرض زیاده احتیال و زیادت
 قطره ترکیب آب داشت و ما و ما هم بستند متعین
 الهی و خلخال باشد و همیشه حامل فرج مقرب جنتی
 دست و دین با اتصال و آنکه مقرب سبب علت و غرض
 با موجب تنگ و اندیشه خلخال با این هر بلا داشت که
 خلق را بر راهش است شب و روز و ماه و سال
 کس را با ساحلی فرسودگی آید برادر کون فصل خداوند
 ذوالخلال و قطعه خدای شناس و بدو را خوش
 نگاه دار خدایا وقت آسای بر زبان زبانت
 پناه جز بپایش هر چه دینی که بر حق کار بدست راه بر آید
 بداند که در قلمش بر دانی حکایت زندگیا
 غرض اینجا جمع کشت و غرض و اقرا و تار است و بر و شوقی
 دست و عابد و کاه حضرت آید و داشت و از دعا و تضرع

هیچ باقی نگذاشت بیک کس که از آن چیزی نماند
 روحی که تا آنکه از آنجا نماند و جان
 که تا یکی گشت اسم الله بویس و چون بشناخت
 ثانی در دیوانش گذاشت تکیه که در چند شب متعاقب
 بدین فرموده قیام نمود و خواب فرو گذاشت بروکش و بکشت
 و بی اختیار از جمع فروضات گذارد بشد قطعه
 زده که طلب لب دوست حاجت که شود جوابی و در
 جواب حاجت نیست مین که در حق و منت خدا چنان
 برود و بدو روشن بخواب حاجت نیست و شکایت
 خداوند عمر گفت که از هیچ طایفه بتلاشتم الا که دیدم
 در آن طایفه را سجاوندی و چه حاجت که موجب شکوه
 اولی الله صحبت و ده بار و در دیوانی و دویم الله عظیم
 از آن توانستی و بدو سیم الله را تعین و او تا بدان
 و از چهارم الله را بر معانی آن بیکه خواب جز با او نمانی

قطعه

قطعه بصره در طلب کس و بدو نماند
 در آن مانتش زنده که هر چه توانا بلامی وانی بر پیش
 اند نظر است منت و کاش بلامی که لایع فصل
 کمال نیست کمالی که عطا بشی بکس باشد و شمع
 قطعه که در جمع بر پا می کند فصل خدا را
 تا که یک حال که را او شب نیز را است بایان رسید
 و دولت کرد خلیل جهان بخت و بدو برین نماند
 قطعه و بای فضل و رحمت حق پنهان است که
 از بدو در عین صبر را که دست اگر عالم بیدار
 زمین می بلورده که مادم بهی و بدو حکمت چون محقق
 گشت بدو را که جهان است الهی متعین اختلاف احوال
 ممکنات و مستلیم نیز و قبل امور طایعات است و بدو
 کسی باشد که بدو است افتخار نماید و آن بیکت بخت و بدو
 که بدو در دکان شربت افتخار حیات آخرت فاضل

نباشد و در وقت شدت با انساب نام محنت مستغلا
 بود قطعه جوهرت قدوت یکی و مکتب غیرت
 عریض ملک بلاد است فانی لکن زبانی و دافقانی
 شود و مید که زود دست تو کرد و خلد و دانی
 قطعه که بر قد مجاب چشم غیرت تار و دل
 کش شود بر کاینات از بس که با فضل کرم بگذرد
 خدا در بر زمین و کفر نبی وقت حیات فقال الله
 تعالی **يَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ كُلِّ قَوْمٍ** و حکم لایزالی و علم
 ازلی چنین فقرات و مرقده و شرایب اسایست
 قطعه که بکری بدیده تحقیق ز کوشش صمد کرد که
 نیست فعلی خداوندی در هیچ حال غیرت که حق از
 کال بود با بندگان همیشه خدایه عنایتی لطف است
 در عطا و عمارت و دانا بهاره که نیست و لشی و دانی
 اگر و نظم این کلام و سیاق این است فکر و تامل اندیشانی

هر حال لطایف اشارات و مع خیزان اشارات مدح
 تعداد را که یکدوم حرف اول که در سبقت است و بدو
 از و نوزج مکروب و قرب تبدیل و شایب بارانی
 طریقت و مشق و الله لا یحکم الا بالبر و دیگر نهیم
 بر نیکو که اگر یکسوی دی شربت بشر باقی غرق زهر
 در هیچ مذاق حق شکو او نیامدی بیت نباشد لوت
 در جهان و صل که باید در عقب زوی جیشد
 دیگر آنکه چون او را که اسای بعد از دشرایب فرد و به
 بود و لایه و در معالجه شداید و ملائمت نایب و مصاب
 طبیعت را جسد سلوک و خاطر را زوی سکون تواند بود
 قطعه منقش است تماشای وصل با غم بحر و زاق و
 باید و صل اسای است در تشنگی چه غم از اگر آب میاید
 مکرر بیدری را که میداد بایست شیوع و رحمت و شمول
 عاطف حضرت حیات از ان واضح است که در اشارات

تفریان برمان و همچنین حاجت دهند و بجز و قصی از آن
 قامت رسوم و سبک و سبک از آن در پیش و بکر بسته اعمال
 فعل و برده احوال بر خطا و خطا و نقصان و ذل
 پیوسته گردد و قطعه زبان بکر بلام و فضل و جنت
 رسیده است باینکه که هر مکن نیست باینکه
 بدان خاطر شکسته که هر از فضل و رحمت ایزد و شکرم
 بابت اولی تحقیق و تفسیر کرده اند و جاعل می باشد
 لازم آن بود که خدای تعالی و کلام مجید خود فرمود است
 که ان مع العسر یسرا و قاعده حق است که چون کسی که مشقت
 با السلام می کرد و کرد ثانی راغبین اولی باشد و چون نکر می کرد
 شود ثانی راغبین اولی که بدین حقیقت می بیند و در هر
 جفت حال آن بقلب سر برین مرکز یک و شواربیت
 اساین غالب نکرود و قطعه خدای عزوجل چون تراز
 کرم بیک معالجه و جبر و اشتاد ثانی و فضل و رحمت

در مقام

چنانچه ای او چه عجب که آرد از پی و شواربیت
 حکایت چون بوسه علی السلام بر آید و در هر یک نگاه
 داشت و مادام که در سلوت پیوسته علی السلام بیکار یکی
 منقطع گشت و متاع صبر و شاکش برایش نیاید عزیزی شد
 و در هر حکایت چهار یک جز با جبرئیل علی السلام می کرد و آن
 اعتقاد مدت مفارقت و استیلا می داد و شوق حکایت
 پیوسته و جبرئیل علی السلام گفت دل و حضرت خدایند
 و دست خود بدعا برداد و پیش دان کرد و برستان و در راه
 کلی خاطر بست و برابر و از این بلیلی چه شسته و باید
 بر خاک نیاند و در هر چه حضرت خدایند فرست و بگو
 یا من لا یعلم الغیب الا الله یا من لا یصلح الله فی شرفی
 و در پیوسته و است چنین است که اگر چه از این بلیلی که معرفت
 بر توحش عینی پیوسته علی السلام فرست کرد و بجای آورد و بگوید
 که را باسی و از این که اگر در دیر خود و در دین که شایسته

و
 عشرت

زندگی کردی بجنوب علیه السلام پس زان سرای و لوازم و ما
 نایع نشد برو که شریعت علیه السلام رسیده حکایت
 مذکور است در روایات که چون بداد برت و علیه السلام
 در جاه الا خند و خود روی بر آفتابند بر سر علیه السلام
 بگریست و دانی بنالید و گفت چون روایت کرد و را
 باز گفت و در چاروی نمودم و در دیکر قبه حضرت خدا
 تعالی کرد پناه بدگاه که کرد سیکر و در ماکان و چاه چاروی
 است آرد و جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت بکن
 یا شاه عزیز غایب یا غریب عزیز بید یا غایب یا غریب منسوب
 اصل لی یا شاه امانه تا زانت یلین بر سر علیه السلام
 از دماغ او و لیس او رسیده بود قطعه بر کشید که
 بابت جلی و ما آیه شمس و زهرا آمد و آنکه بر جوی
 حریف داشت و رفت شد و بر سر و در راه آمد و
 آدم علیه السلام در وقت اضطرار گفت یا شاه امانه

که کلمه تغیر لسان و ترسمنا لکن من الله سر و دایم
 در ایام عزت و کرامت است ای سنی العصر و انت اتم
 الراجح و ذکر علیه السلام و وقت عزت و فرزند حکام
 بر سر و غایت منصف بدین و ما قرین است که است
 لا تدرین و قراوات جبرئیل و بر سر علیه السلام کرد
 شکم باین محراب و این کلمات را در زبان ساخت که
 لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و این
 فراوانست که مجموع با انواع فضل و احسان و رحمت مخصوص
 گشته اند و در مقتضای ارادت مقصود و عزت یافته قطعه
 از دهر است جز از جناب جلال حق حاجت غایب و اب
 حریفین و بر سر که نیست طایفی که در سبب کن بود
 هم از این کن که هیچ بود نیز که بابت که کار کرد و بکار
 این از خدا گرفته هم در خدا کرد و قطعه کافران بر سر
 استغفار بر انداختن و اوید و بر سر که خدا طلب دارد

این کلمه را در وقت اضطرار
 گویند و بسیار سودمند است

حکایت در زمان خلافت مهدی علی او را در میان
 مفسدین که در مدینه فرمودند او را در میان مفسدین
 یکشب مهدی از خواب بیدار شد و عظیم ترسیده و تاراج
 بر مزاج او غالب گشت قطعه را که غریب بکنایه کرد
 بپوشش خفته و بیدار کردی اگر میترسیدان حضرت مهدی
 حسان کو به کس میزدی صاحب شرط را بفرمودی که
 اگر نه باید که فرزندان دوی و فلان طلب را ببردن آید
 چنین مال را بدین و او را از این تا او را ببرد
 آن عالمی بفرمان آمد علی بن مادی چون نهال که از خاک
 ساخته بودی در میان مفسدین نهاده باشی
 باور نهاده بودی که مفسدین بیدار کرد علی بن مادی
 را اصلی اند طلب را که در میان مفسدین بیدار کرد
 مفسدین که در میان مفسدین بیدار کرد و او را
 بپوشش خفته و بیدار کردی اگر میترسیدان حضرت مهدی

بلاغ القدرت و یا شایق القدرت و یا کاشف العظام
 بعد الموت من علی محمد بن محمد و یا جلال الجبر
 ارفع من جلالها انک تعلم و لا تعلم و یا شایق
 و لا تعلم و یا شایق علام الغیوب یا ارحم الراحمین
 بیدار شدیم برخواستیم و یا کذا کردیم و یا کذا کردیم
 و یا کذا کردیم و یا کذا کردیم و یا کذا کردیم
 یا مهدی بیدار شدی که من در خواب دیدم که یکی
 با من دیدی که این بیدار شدی که من در خواب دیدم که یکی
 بیدار شدی که این بیدار شدی که من در خواب دیدم که یکی
 بیدار شدی که این بیدار شدی که من در خواب دیدم که یکی
 بیدار شدی که این بیدار شدی که من در خواب دیدم که یکی
 بیدار شدی که این بیدار شدی که من در خواب دیدم که یکی
 بیدار شدی که این بیدار شدی که من در خواب دیدم که یکی

کتابخانه

حکایت سید بن عیسیٰ رحم الله شهادت کرد که در روزی در
 بعضی اوقات یکی در وسط اصحاب نشسته بودم با سنگ بزرگ
 دایره میگردانم سنگ باره و در گوش افغانا بر سمت عظیم
 مستلاکت بیت افغانا بود بر بارش عالت باری
 بر افغانا مدون بود و گوش و مانند بود و در میان عظیم
 و بر سر دایره در عقب او میگردانم باری آوردن میفروشانند
 در روزی در بعضی از عمارت میگذشت شخصی این آیه میفرمود
اَنْتَ حَبِيبُ الْمُضْطَرِّ اِذَا اَعْلَاهُ و در روزی در بعضی از
 روضه نهادم دست خدایش برده اشک یاریت آتش کج
اَنَا الْمُضْطَرُّ مَا كُنْتُ حَبِيبًا اِذَا اَعْلَاهُ در ساعتی که
 تیری در سینه اهل سنگ بزرگ میگردانم و بر سر افغانا گفتم
 قطعه خدایش از غایت درخشانم از روزی در دمشق و در گوش
 شامع گفتش پیش من افغانا اند و میگردانم و در روزی
 حکایت بر زبان برآورده بود پیش چند رحمت الله آمد و در

دل نباله چینه خیز نه گشت برود و در هرگز نه در گشت هیچ
 کن بران باز گشت و دوسه روز پای دل و نامر یکبار گشت
 اثری ظاهر نشد باز آمد و هر گشت یکی حرفه بان گشت اما هر گشت
 شید گشت ای شیخ بیست هشتاد و نه روز و نود و نه روز
 عظیم و شوارست هر روز درونی میزد و رفت و آمد آن چند روز
 باور دارد و در روز نهمین شید چینه حاضر شد گشت ای شیخ کدام
 از دست دفتر تمام از سر گذشته وقت یکباران دادم و در وقت
 تنهایی غلطه کرد و نیست مرا هیچ امید و هیچ کوشش
 که جان آدم نهان کند فرست نیستی که پس در کج بود
 هزار بار بشک اگر بایان چید گشت اگر چنین است که نوزدهمین
 باز کرد که بر سرش و درین حالت بخانه رسیده است هر روز باز
 و طایر دست بهر کم کرده را از فرزندش چید آورد و در گشت یکی
 صاحب سوال کرده که شیخ و این حال چگونه و در وقت امان گشت در وقت
 و مورد است که این تجربه القدر از او نگاه خفا و نه تنهایی

حقه خلافت کند غلطه طبع خلقی بود تا ابر غمت را کان بر
 برین بکام دل شادش ایندیزد و هر خلقی منتقم کرده شد
 منتقم جزای خود از اویش حدیث بدان خدای که جان
 محمد منتقم قدرت است که بنده باشد که دست و پا دارد
 حق سجده و تنهایی بر پیشم گرفته باشد از او امان کند بنده یار و یار
 میگرداند حق جان و تنهایی امان کند که بنده بنده بنده که حاجت
 دیگر برود و در وقت دیگری از دیگری امان دهد و در میان او را حاجت
 کردم غلطه که نگاه هر عالم در عبادت کرد و جهان عظیم عطا
 که حق میداد بنده باورش هیچ خطر حصار از کفر و صراط
 چون یک ناچار از حکایت بزرگ گشت اگر بنده بدانند
 او تکلیب حاجی کرده باشد و در نهایت امان نهاده و در اوقات
 و احوال او او را مقدر کرده باشد که از فضل الهی الهیه کرده و
 و وقت سنج و هفت نام و در حضرت از او و مطالب و در وقت
 استعدا نماید و هر غلطی را داند و تر از غرض و الهی باشد و در وقت

محمد
 محمد

گشت و در صبح روز شنبه پنجم در شوال سال مذکور
عازم مصادرت کرد و قلع و اعطراف غار شد و جلا
عازم گشت و وقت چاشت در محاطم افتاد و در جرم گذشت
که خدا را بگویم بسم الله الرحمن الرحيم یا کبیر یا کبیر یا کبیر
یا شافی یا بیدار یا بیدار یا بیدار یا بیدار یا بیدار
اثر شفا الهی بظهور پیوست و حرکت در ظاهر شد قطعه
کلام پاک خدا کج فضل و رحمت است که شد و در وقت ظهور ظاهر شد
خواب نکات و در دم شایسته غیب که است بحر
شقایق بزمش و در حرف حکایت در جوار الهی
سند نیش و سمانه بنده که کار میبوی از حق و حق الله و حق
تعالی الهی در بعضی از باطالت تعبیه جوی میخیزد و اراد
الطهاره و التعداد و دفع تکلیف و الاطلاق مقینه نیست
و کلا نیست پیش خصم و از چاره نیستش میزد و از پیش میخیزد
و در دم و تبادله و در پستان و در کرب و در کرب و در کرب و در کرب
و در کرب

و در شایان آن حالت ضعیفی بر روال من طاری و مستقیم
و انحراف عظیم در طبع ظاهر گشت و مادام قوی و حرکت
آلوده شدیم و در قوی و در جرم نامر افادیم چه زخم و زخم
داشتیم و در وقت احتمال عرض حق میسر رسید و در وقت برآمد
با خود گفتم اگر از من حاجی سابق و جرایم السوء و یا الله ندانم
که در محفل قریع و قیاد و آرام و طبع شریف تفصل کنم اما دانم
که خداوند علان بری از بندگان عفو کرده اند با عدم رضا کاین
را حق بزرگوار قطعه من از خواست خود که سرای من
تلاوت و حق و ضایع احاطه کردی بکرمت تو که گفتم
تعبیر بنام تو آمدم که بر حق جبار و مولا از روح
مطهر و نورانی شیخ و بکار و در حق ما بستاند استقامت خداست
صلوات کنم یا کبیر یا کبیر یا کبیر یا کبیر یا کبیر یا کبیر
حقین و در جرم و احساس کردم پس میخیزد و با یار و همکار
مشورت نمود و ناله و داد و آه و تپه و حرکت بر برداشتم و میخیزد و

فرموده دارم که مرا پیش از این باشد که کسی چنان حاجت من روا
 کنند که اگر بخواهند این حرکت صاف نمایند حاجت من بکوی تابان
 واقع باشد گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا دیدم
 که مرا رسول الله درین منصب و کثرت عیال و قنط مال از راه
 کششام و ایوان بسیار و همه معاش من می رسد و دشوار
 افتد گفت چش علی بن عباس می برد و دو هزار دینار می بکوی تابان
 احسان کند این تا آنکه اگر شب جمعه عادت اوست که بر سر
 نماز صلوات در مسجد این شب جمعه گذشته غلبه او را طلب کرد
 سید خدا و الله بود چون مراجعت کرد تا تمام و دید که کفن
 چیزها درین معاینه می کردم اعجاز انوارم از عیال من جدا تو را که
 پیش علی بن عباس می آوردم گفت این درین مشورت و صلاحی حاجت من
 از اجازت باشد دفع کند و بدو هزار دینار پیش بر سر نهادن
 کند بود نیز کردم علی بن عباس بکویت گفت راست گفتی
 عزیز که صلوات می رسد من بر سر اطلاع ملا و عیال من بر سر خود

[illegible]

بزرگ بجز که پیش حلا شطرنج ناسپید باشد که بر او به خشک
 بود حدیث بی زمان او بود و در شش شش تبار شد و در
 جهان شش غیرات معزول گردد و در آن جهان شش غیبات با ابرار
 حکایت در بهیمن از خفا سپهر خاندانم که تفریح در با آنان یافت
 که قصد کرد انشعاب طریقی داشت و سلاطین مقاومت
 آید اگر چه طایفه آن گفت چون چند نوبت بگذرد و در کمال کجاست
 کسی از خضم غالب بگریزد نیست چه بر طبعی ناسوار و زنجار
 که اگر چه بگریزد و نماند اگر چه در آن حال نهایت عذاب
 شد در حجاب دید که نایاب گشت ایام و شاه چه بداشتی که
 ایامی در آن روزگار که از دمع که در جفایان که در حدیث
 داشت که اگر بر قوت نیرنگ که در وقت نایاب شکر و زنجار
 که از دمع که نایاب که در آن روزگار که در حدیث
 درین و در نایاب و در نایاب و در نایاب و در نایاب
 چه در نایاب و در نایاب و در نایاب و در نایاب

الطريق

[illegible]

تبریز است جز جاده دیگر می نامد و چینی نیز از آن
جاده عالم بیست کار خدایک شایسته و خدایک در
کند و معلوم کرد سوزیدگان غلایک سوزیدگان بودم کرد
بالای غلایک شخصی را دیدم در هر معلق ایستاد که در لعل در دین
از دست زد و داشت و گفت ای سرور این کلام کوه پیش خود
گشودم و از آن آب میان آمدیم شریف به بار و در آن برین
از لعل و خوشی و از مشک و حکایت کنم تو کیستی کن
بدو حکایتی تمام کنم این تمام به یاقین گفت بر این رضای او کرد
ولی خود کردیم او را از خود شکاهه که او این را بیست و چهار
قطعه اولی نسخ پاک اگر می نویسد کرد و رضای او تیب بود
کرد کان بر که پیش از این غلایک اولی حضرت پاک خداوند
حکایت بعد الملکین امینی کن که در قی و در جهان بر من
زادی ملاشم و چند روز قیام یافتم تو تمام ساقط شد
چهار روز از آن خدا هر که حاجت یافدیش

روی

و دنیا همان کردم کوه و داشت و گفت ای سرور این کلام کوه پیش خود
جاده عالم بیست کار خدایک شایسته و خدایک در
کند و معلوم کرد سوزیدگان غلایک سوزیدگان بودم کرد
بالای غلایک شخصی را دیدم در هر معلق ایستاد که در لعل در دین
از دست زد و داشت و گفت ای سرور این کلام کوه پیش خود
گشودم و از آن آب میان آمدیم شریف به بار و در آن برین
از لعل و خوشی و از مشک و حکایت کنم تو کیستی کن
بدو حکایتی تمام کنم این تمام به یاقین گفت بر این رضای او کرد
ولی خود کردیم او را از خود شکاهه که او این را بیست و چهار
قطعه اولی نسخ پاک اگر می نویسد کرد و رضای او تیب بود
کرد کان بر که پیش از این غلایک اولی حضرت پاک خداوند
حکایت بعد الملکین امینی کن که در قی و در جهان بر من
زادی ملاشم و چند روز قیام یافتم تو تمام ساقط شد
چهار روز از آن خدا هر که حاجت یافدیش

دیم از آنکه جو کاجی ساخته بودند و از کار خود خشنود
حالی جگر و کله و کوفه و دست و پا و کباب کردم و بان
کاج بکار بردم و از قبیله ای کرد و قزاقان را بدمه یا شام بدم
برادران این خطه بقدر طاقت شکر حضرت الهی تقدیم رسانم
دوایی خواستم نادر و باره او احسانی کنم نداشتند و بی تو
از کار و مشک ببردیم و بجز ب سوخته این دوسه خطه بخشید
بر بختان شتم و بدین کل خاکستر آلوده نمودم و مردم خطه را
مسیحیان بود که چاه هزار دینار نوشتم اکنون تو بستم که قلم
بی از او نیست من بیا نقد دینار جان کشته است و سبانه
تقدیر الهی آنچه خواسته کرده باید که این طبع هم دور و دور
باور رساند و خاطر او را دفع و توبین زنجیراند بخت
که چه اعیان مرا از او پیش نیست فضل او است زانکه
پیش است و هیچ فرمود تا مبلغ بیست باور رساند و در
استادان حلقه را طلب داشت نادران جوانان عالم را هم
در آورده

بود و درین تحقیق از اناکار و عرب با مادت و لایقی
چون منشی و حکومت او می نوشتند که یکی نادر سیده در آمد
و کسناخ و این منشی خلیفه رفت خلیفه او را بر کنار گرفت و با
ملاحظاتی میکرد و حامل رسید که این طفل خلیفه را که باشد گفتند
یعنی است که کار با او ملاطفت میکند تا دل او خوش گردد
عالم از وقت طبع و حسن خلق او عجب داشت گفت مرا
ده هزار است چه کلام را اعمال نداشت که دانسته و من نکرد
خلیفه فرمود تا منشی را و پاره کرد و گفت اگر کار او رفت
شفقت نباشد بر بیکانه و صحت نخواهد بود و حکایت
یکی از ارکان دولت دودی اسکندر گفت حق تعالی ارا
ملکی عظیم و مشتق قوی از زانی داشته است و در بخت
و فیصله جوانی اجتهاد یک تا افزون و بسیار شوند و احسان
و استلاف نیز بدید آید و بسیار ایشان نام تو بعد از انتصاب
حیات باقی نماند نباشد و در شهر از یک کرازی منشی

انکند رکعت ذکر مرد و بعد از آن با ناله بسوزد و با ناله
 صلح و احوال بخیر باید که باقی باشد رکعت اول و دوم
 اعتقاد و چگونگی جابر باشد و روی که بر عالم دنیا افتاد باشد
 مغلوب زنی شود قطعه با ووشی زن چهره زایل
 دست مرد شربت پرست و از دست بلند برقع
 کسی که از در و دیوار در ملک کور و اهل ملک بخت
 در کند حکایت و عقید که عزیز عزیز بخت
 خلافت بر نشست و در حرم او شور و شوق چنان بود که در
 خانه نامزدگان زیادت از آن تصور نتوان کرد یکی از این
 شعب پرستید که در راه جوارب و اوست جایش که
 مادر شغل عظیم و کایت خطایش آمده است که طاعت
 مباشرت آن مانع محبت و محالست شاخه پدید شد که آن
 در خطا از او خنک مکتوب میشود و اگر غرض او از محتاج
 مهیاست امداد بر مملکت باید نهاد که مژمه بود و آب
 مباشرت

مباشرت و مضاجعت او با هم مسدود است این شغل
 که بگوشتی نمیرسد ناله و زاری و جواربیت در میان
 قطعه هر که در بند شربت جایش بود و این صایب
 پای بر زو و شرف نهاده هر که دوست زن بود و عذر
 فایده آنکه الطاف زن از احترازی که خطایشان هم
 صایبیت و نظایشان متقابل قطعه چون زنی
 بر دست بین غلام و تراب از ۲ دام شیطانت زن
 انداخته بر زام مرد و با برهان بماند که آتش کشت از آنکه
 بر سوزد و متراجز و ساند و در حکایت
 یکی زنی بود که با حیاری و حکایت بر مکتب است
 بر حلقه با شش تا دوام تنقی قطعه که چه در این مکتب
 یکبار چشم و ابرو پاک از روی بیس که در آن راه
 اندر خط و نام زلفت و انداخته این حکایت
 با دشمنان و درای خود طفره که از آن قایل حکایت چند شغل

قرب کورن

جمع کنند متغیر مصالح ملوک داری تا آنکه دستور سال خود را
 این دو سه سخن اختیار کردند معده را از حمل نایزگان صیانت
 نای و از هر حرکت که از منتهی خالی باشد عجب کوشش و بهیچ
 معرور نکرد و بهیچ زن اعتماد مکن قطعه بی زن و مال
 کبر کار جهان نتوان ساخت جز بد شوایی و کر و بر و
 اعتماد کند باشدش روی و نگوئی ای حکایت
 حکیمی و دزدی در بعضی از محلات میگذاشت زلف را و دزد
 برادر کرده بودند گفتند گفت کاش تا امت اشیا را میوه
 چنین بار آوریدی و مو غلطه حکیمی را گفتند غریبت
 بی فتنه خاطر و انعام حیرت باشد چرا که نزد و عقد نکاح
 اری تا سبب سکون دل و اطمینان باطن شود حکیم گفت
 دلج عفت کشیدن و صحبت زنان آسوده تر میتوان بود
 از غفلت رحمت معاشرت اینان قطعه عفت و در کمال
 هرگز از عود زینت دود کو بزرگ عمل کن بکشی

جزب

میوش بیش و منت زین بود و نایده دوری حکیمی
 بر مکتبی نگذاشت کبوتری را دید که از دیری خط می نوشت
 گفت بیری است کبوتر را که بدیده را و دیکه بجای کسی
 اندازد قطعه خط میاموز بهیچ و خیرا نیست و فتنه
 تا فتنه محتاج باز شیر میدادند که از لبس مستان نایح
 حکمت مذکور است و حکایت حکما که زن در عفت
 چهل سال صبر نماید اما از پنهان داشتن مودت و دوستی
 برون نماند قطعه بهیچ زن نتوان کرد اعتماد
 در باطن هر چه بد و شر و در میان بود چندان بصیافتی که نیست
 آدمی بجهت چون نیک بگوید بهر سودش زبان بود
 حکایت شخصی حکیمی در ترویج مشاورت کرد گفت آن
 صحبت زنان صاحب جمال هر زبانش که عاقبت آن از خیر است
 و نداشت خالی تا باشد و با آنکه می و چراگاه بهر بار و کبوتر
 باشد و با شمر زنده کم یافت شود و خطیست

مردیت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گرفته
 که زن بکر خواهد بود که با آنکه انفس ایشان خوشتر باشد و از تمام
 پاکیزه تر بکتر چیزی و ضایع ایشان حاصل توان کرد
 حکایت داود علیه السلام پوست پناه گرفتن خدای تعالی
 از مال کلاه را و در فتنه افتاد و از پیر کبر و در کلاه
 و از طوره که پیش انطولی بر بر طراوت و عبادت
 رابره و از صیاد که اگر شکی پیدا اهلها کند و اگر چیزی
 و وقت باید بپاشند قطعه بدانای که از ادب
 کلامت که دشمن خود بود بگفت که او را زنجیر کنون
 زن بر و صیاد بدیده زن پیرا بهر وقت به از وضو
 همان با عیب و جنایت که حدیث چون بوی آن
 ناز شد با آنها الناس اتوا بکم الذین خلفکم من نسل جحش
 و خلق آنها از وجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت حق سبحانه و تعالی مرد را از خاک آفریده است بعد از

پیرا خاک باشد و زن را از دانه آفریده است اینها را
 طبیعت و بوی چون زن می آید و دانه اختیار کند و از
 نکاح عفتا جنب باشد که مهاجرت او بایست است
 زن و شصت ضایع که فایده بزرگتر آن است
 مایه طاهر باشد و موجب آنرا و حکایت
 مدینه عذری که از اهل عرب بود زن خود را در دست
 داشتی و زن کانی بی الحرام و کشتی او را طبعی بدیده
 که سبب ملک شد چون آنرا ضعف و دهنه مشاهده
 و جلیل سخی از انتقال دریافت زن را گفت و از او را
 از حیات منقطع گشته و قاتل زن کانی بفرست
 و از او زن بی مذام جز آنکه ندانم که بعد از من و عیت و عیت
 چیست چیست که آنکه سؤل از جوابی اندر جان
 مر ایت بگو تا برود زن چون کفای او را بهر خود
 بداند است دریافت که زانعت شوهر صحبت و استیصال

حالی کار در بر کشید و بی هیچی میبردیدید که گفت الان
 طاب الموت اکنون بفرج شریف درون بر من آید
 که طاعت قرا شود و بیکر بنویس و انتم هم حکایت
 بزرگ و ازین بر نماید نام حکایت و از او داشت
 بطیعه کامل چون آن بزرگ را بقتل آوردند از زندان
 پیش خود شکست تا کسی بدو رو نیست نماید و چون
 گفت حکایت یکی از کلا بر گفت هر روز کا خود
 باز نان به مسامت گذاید و ام تا خود را از کاید قلع
 ایشان بر بایند ام در زمان شباب بگرفت محاممت
 و در ایام کهولت مزاج و بیاسطت و در دوشم بر نما
 با اتفاق مال و بخل نعمت که در استکنا و جباری
 چیزی نیست چکس را حکایت است کردن
 آزاد و اصیل نماید که ایشان پاکترند و ببار کز حکمت
 مذکور است در وصایای سلطنت که هر کزین از برای

صلاح

صلاح دین و نظام دنیا هر باید که نظرش بر دیانت باشد
 در دین و قلم و کثرت مال هر یک متدین با خیر و پیش از بخت
 متوجه باشد با عدم غش و مصیبت حکایت
 بر در هر کثرت عافیت چهار قسم است عافیت دین و عافیت
 مال و عافیت زن و عافیت اول اما عافیت دین در هر چه
 اقتضای عافیت از تقابعت عافیت نفس و عافیت اول
 امار و عزایر شومیت مظهر و پاک داشتن بر سینه خود
 انقدر و عافیت مال هم در سه چیزست فقار حقیقی
 و ادای امانت و نظر اسام بدو و ایشان و عافیت زن در
 سه چیزست قفط جماع و احتراز از کثرت کلام و اطفال و
 و عافیت اول و دین و عافیت و اعتدال و عافیت و عافیت
 عافیت عافیت حکایت یکی است باید که بهتر ایستد و منع
 که در دین و دنیا که آن بچشم نفیست نظری بر چشم خود و دنیا را
 بچشم شفقت بین و بنظر شهوت حکایت

شد
 احوال

کعبه
 بجای نهادن ازین حکایت کرد که در روزی در وقت ظهر
 در میان از دعای حضرت را دیدم که ماه از بر تو رویش
 حمله خفت بجای و شک از شک تو ای او دوری نشسته
 مقصد از سر و انداخته و صد بار از سلسله عبرت برآم
 بخت طواف میکرد گفت ای در خرم شرم گوشت شرم از مردا
 باشد و در گوشت من نه و نیست گفت هر که بدین حق نرسد
 مرد نباشد **حکایت دوم** در باب منتهی است
 گفتیست در توفیق که هر عالمی که از طایفه روح ماطل است
 و زده است و هر آینه که بکسوست عقل می شود نیست
 با عالم و با اوست **حکایت سوم** در باب
 از اهل ادب و کج خلقی و عین و در مدح و تارادیت و در
 از یک و چنانچه خوانده است یکی از لایق و شیرین و قویست
 کلمات طاعت او کرد و بر شایسته و مکان و صاحب است و از غایب
 یافت شهابی باشد شهاب و صاحب و صاحب لعل و عین کعبه

جز صفت در شیشه که جاریه از که هست در منتهی و حال
 خواند که در گفت و دیا شود مولد و گوشتی که کند شهاب و نور
 اندکی و شیرین و ان شاطعت کرد و در بر با طاعت کرد
 از اهلان خود و پدید و زمری و زمری که است یکی که است
 دیگری که است و شوش بر و غ باشد دیگری که است و در
 نام نر از اندک و درین حالت جوانی بر بالایی سوار شده و در
 که که نشسته و از این جوانها مشغ و متعجب می باشد جارت که گفت
 خواست بر شیر و ان جلیب او القات کرد و جوان گفت و من نین
 فرشته من است و شیر و ان بر و آفرین کرد پس رسید که گویند
 اطمینان است گفت آنکه من خلیف منی نداشت و منسوب منی
 و رسید که کلام شرب من مشکو است است گفت این از است عقل
 گفت و بهیبت و من کرد و پدید که از دیا جین و مشیت کلام
 نیکو است گفت که فرزند شایسته که شکو فرندان زندگانیست
 و دایم حیات و دشتانی دیده باشد و بعد از وفات سب

ایست جز از دم دایره و در قعر خود آید و قطعه از بند
 چرخ کرسی زیادت دهد اسنان بخش او ملک و انکار
 که بند دهنر باید بگذشتن کشش او هم حکایت
 تمام جمع مال باید که معروف به برنش کرام و انضال و سلا
 ثقیله اصحاب افتاد و احتال هم پندل ارتجاع و شاد
 باید که از بهر بعضی باشد که فایده آن جنس قیام کرد و دیگر
 که از این عجب عجب محافظت بهمان شادمان بودن از آوا
 قطعه و کوشش از درو ملک خدایت اورد و کین و کشت
 کار شگوف کرد بدینت لکه مال بسنجی نگاه داشت
 نادرشش حکام مال خویش هر که حکایت چون
 جالبین بخوار و حجت حق بخت در صیبه او قد بافتند
 نو شکر نادان ترین اصحاب حاکمیت که اسباب خود را
 از وجه باید برگذاخته کردن و اسب طیت است آنچه بر طریق
 اعتدال تناول نماید نصیب نداشت و آنچه بر بسم صدقه
 بودی

بودی یکی متکین صند و ج و آنچه بخداری بر نهی و بی آدم را
 بنشیند از قطع کردن طایفه علم انسانی و دست نمودن
 قدس مالک الی و دایمی قطعه دست بخدایم ایضا
 حاین رسد نادر سرت به دوی جسم بروید بالا رفیقش
 در عهد قبول که پویای شهری و در شاه کوی لکری شیخ
 جهاد بر کش و چون موسی برید و در بر پیکان فاکر شاد بود
 سرباز کی در پیش خویش آید و از قنات صحبت قیام کرد
 حکایت حکمی که گفتند پادشاه و او شش مبارک گفت ایضا
 نادر و کین را دست میداد و قطعه در کشید و به
 احسن با و ملک و مال و دولت پادشاهان مستم
 امرا که مرید قنات خویش است حکایت
 روزی اسکندر در نهان حکیم را مجلس حق و حلال و حرام
 با اسکندر یکی که پادشاه از زیادت عاقلان میداد و همان
 مار را آردن پیش تو انصاف و استغناء است

دارا استغفار طاعت قطعه کسی که کرد غفلت را از حق
عجب دارد که از بند خلق شداد او شکست نیست اگر کسی
لنگو را کردن دل خود را شعله طبع بشناسد روزی
است که در روضه معنی از موافق بود و نوحه است و دید که
از غم نمی آید کسی که توبه را بشناسد میزیم حکیم گفت
داشتن مناسب ز بهر او نیست برون تازد قطعه
فلسفه توبه است شیطانی چه عجب که کسی را در توبه
از گناهان امید جبر دهد آن همه که از توبه رسد فایده
سلطان عقل را بر باطن و انا حکم پیش از سلطان غلبه است
ظاهر حق ∞ ∞ به ازایت نیست چون احسان کرد
با کرمیان و به شرف نیست چون محتاج شدن بپیشانی
مشق کمال نیجام و در راه فقر خورده
چنانچه جان شیرین را سپردن بشه از شیرین تازد
بر پند ای خوارشان سپردن زستان در پیا بانهای

چون

چون از شدت سرافزون در خاندن و شرف از قطعه
شکست دست و پا و پیش کردن بدست خدایت حق و دل
بزم و شنان و پیش کردن پیش کو در دست شایسته
دمال که و صبر اما شردن در وی تیغ چون رود رنگار
به پلک و بد و صوفی سپردن میبوی کرد این از سر صوف
بر از حاجت نزد غلبه برون حکمت هر که در اصل
نیت نیست امید را در روح نصیب نیست قطعه
داسل از شرف و ثلث بر پنهان جز در این شده تازد
باج حال او بد شداد چشم نکوی مداریج و دیار کین
که بد در چشم زلال حکایت یکی از مداریج
الاسیس رویی بد و سجده یک شت طبعی و بد و قاطع
چیده و در قد نگاه مسجد انداخته از آنجا که از نیت نفس و کمال
شکست مسلمانیت بر تو خرم نمود فرمود تا او را بر کشند
و بخانه سپردند قطعه هر که داند و دانی کمال

کس
 بر هر خلق مشفق است و بر جمیع و انکه رحمت میکند
 او بر جمیع است و بر جمیع القدره و این که شرط
 صفات بود جای آورد و در تربیت و تقویت او بر جمیع
 داشت و توانست بتقدم رسانند تا آثار و جودیت بر لایحه
 او ظاهر گشت و نمایان و علامات در شد بر پایه مقامات او
 پدید آمد و در او اثر شریف ملائمت خود از این داشت
 و در این از قبل و لذایح و نیکوکاری بود بهیچ دقیقه معطل
 نگذاشت تا غافل از آنکه حکما گفته اند بهشت در ظاهر و غیبت
 زو و زیور و درین نیست با ناسزا و درین بود لطف و مودت
 بعد از مدتی در کار و عادت خویش بر توانای آغاز کرد
 ابواب مجال عز و شرف را محاسن انوار از نامز و خلیفه را
 بر و در متعبر کردند و خوشی باطن و شمع حیات او پر وانه
 حاصل گردانیدند قطعه بر بزرگ و صحبت فرمان و دان در
 که باید است که عرش ادبی بر روی و در بحر علم و درون مردم

و اند

و اند که چنین یک رسوم شنای وری و بر و بر ایمان سیاست
 بر و دند و منادی کردند که هر کس که فرمان بر کردن این مجرم
 کند و اند و بر او و پایمال امانت و استخفاف کرد و اند دست
 او دایم در التماس مطالب و افراج و ادب مطلق خواهد بود
 جمیع که این شغل کرد بر راستی بود و بداند خواهی که با حق
 نعمتی که در بر و در دما ایشان ثابت داشته مقتدی این بی
 ثبات کردند و خود را در معرض اظهار عتوق و کفران نعمت
 بیست کسی که را بود بر مروت و خاموشی نکرد و نعمت
 جمیع سر فرود افکندند و دست و راستی کشیدند و پای پس
 نهادند لایق پیش و دید و استی باز نالیده و شمشیر بر آورد
 چون کینه وری بر کشیده میگفت بهشت که اینست مردان
 و در دوزخ و دیبغت شمشیر من خود کرد و در بر و از آن
 نامتوقع تحجب فرودمانند کسی که در میان جز غلبه بر ند گفت
 او مردی عاقل است درین وقت خندیدن او بی حکمتی نیست

فرمود تا وزیر را با او روند از سبب آن حالت سید
 گفت من شنیده بودم که مردم بد اصل اعتقاد نمایند کرد
 و بعد و قول حرامزاده و اثنی نباید بود باور نمی آید
 تا اکنون خود صاحب واقعه ششم و قصه او تکرار کرد ششم
 از برای او در خویش محل عرض رسانید خلیفه از او عذر
 خواست و قناعت بدو مقرر فرمود و لایحه را فدا کرد
 کرد ششم بد اصل را چگونه کی تربیت کند در چوب
 چگونه کسی را ببرد نفس مرد خسیس بر آورد
 خویش را بست آب دو بردن چه حرامست بر نطفه
 چیست که از دنیا انتقال کند بدنا کرده جای جیمی که با او
 نیکویی کرده باشند قطعه بدکار را به تربیت موزان
 از بدت تا بر نماید پیش تربیت کرد هر که کردم را
 بایدش خود در خم تربیت پیش چه غریبه
 نقل از وی المعروف هذا جزء من پیروان و غیره

ترجمه نیکی که با اهل نیکو نیست روایت
 از مستلزم یعنی آن قطره باران که شود لؤلؤ سلطان
 و بعد صحت زهر بود بر لب امفی فایده
 مرد از دوست چیست احترام کردن واجب تر است از
 انکار دشمنی کیم قطعه مرگ عادی به مکره بی
 از دست شود از و صادر پیش بر سنگ میزند کردم
 که چه بروی میشود قادر به پست یار است کو در
 آتش و آب نهد خاک دوستی بر باد چه نیست
 میکند چهل خویشی اظهار میزند هر که شست بر دیوان
 حدیث و نفس برشته نیست و کجاست دارد از جان و بیغ
 حکمت هفتش مرد را چون رفعت است که در خرقه
 باره اندازند باید که بشاهت و مشاکلت نگاه دارند
 قطعه با اهل دور کاری چون نشسته خواست غافل
 مشو خویشی که صحبت مؤثراست مقدار خود بیان و چو خود

عجبی کین عاقل کسی بود که بدین نکته قادر است
 نماید که یقین حاصل شود و پدیدند که فاضلین معرفت
 چیست گفت شناختن مرد نفس خود را حکمت
 محالست اصحاب امت مرد را بر کتاب فضایل قریب
 کند و موانع او بآب و نوارش شریف و از درجه
 فضل منقطع گرداند قطعه دومین در چرخ خاک شد
 تا او بسته بند صحبت گاشد از صدق قطع کرد و پیوسته
 لایق کو شوار سلطان شد حکمت مردان است
 که هست اوست اگر در طلب شرف و بزرگواری است
 نماید رفیع قدر کرده و اگر باغیاض و حیل قضاقت کند
 در حیض و ضاعت نماید قطعه در سر هر کس است
 عاقبت بر چند درخت بلند چون بنای رفیع را که بجهل
 خست نفس از زمین بر کند نماید که حکیمی استری نماید
 کرد و در بار گران می و آیندند گفت عربیت

المر

آدم من خوش اعزاز و اعتبار من مردم و درم
 جابم مردانم بنج زد کردند بنم حله درنگ کردند
 و خوش باشد مغز با نبات خوش باشد
 مرد و دانه ها درین قدم من چند کوبند و درویشی چند
 کست عتاب تازم گوید کردان از کلاب بخوبی
 مغز من چون پیر تر باشد لایق به رنگ کر باشد
 تعیین لایق مجلس سلاطین مغز من است بعضی است بعضی
 و از ش زده این لغز را در هر من گفتند این در در هر
 خانه رفته است و در بسته بعضی به یکدیگر بسته
 یکدیگر روغن دماغ تر در اولت را دادند
 بهاداند که نظم عمل که چه محمود است و فضل
 اید بر دانش اندر حجت از زبان دارد که نظم میگوید
 محبت مغز دوی زبان محبت کرده و انقوت من باشد
 و من باشد که ستایم سبزی خود را بی توان طعم زود و را
 هم مقام زوش روی بلکه خدام صلاوده باره زودم
 از وجود من که

وز

بیک نقطه خال حسن دشتی را زیاد کرد آن نقطه که در
 قفسه ریا و مریضه ابو حنیفه قدس الله روحه الفین که از بارش
 حورا بنظره نگارم صف زد
 روضان زنجیر که

آن خالک پیران رضای مطروقند ابدال زنجک

فوقی امانی انکار خون فزنی داد بدو که جان می نیکم (۲۵)

در کتابت موت و در اول این کتاب
خواهید که از کتابت اصل خطبه که

سازمان معین شورای اسلامی
اهل‌ای
مستحق کریم زاده